

به نام خدا



در خدمت — رزمین

(جلد دوم)



نویسنده:

عباس گندمکار

چاپ اول (۱۴۰۴)

سرشناسه: گندمکار، عباس، ۱۳۷۴ -

عنوان و نام پدیدآور: در خدمت سرزمین/نویسنده: عباس گندمکار.

مشخصات نشر: تهران: متخصصان، ۱۴۰۴ -

مشخصات ظاهری: ج.

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: میهن پرستی - ایران - Patriotism - Iran - ایرانیان - هویت *Identity - Iranians

- ملی گرایی - ایران - Nationalism - Iran - ملی گرایی - ایران - جنبه های اجتماعی -

Regionalplanning-Iran - عمران منطقه ای - ایران - Nationalism - Socialaspects-Iran

رده بندی کنگره: DSR۶۵

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۰۰۴۴

شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۲۳۱۴۷۳

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا



در خدمت سرزمین (جلد دوم)

نویسنده:
عباس گندمکار

نوبت چاپ: اول (پاییز ۱۴۰۴)
طراح جلد: فرهاد آرام
صفحه آرا: ماهان همدی
مدیر نشر: علیرضا خضرائی راد
چاپ و صحافی: متخصصان
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۴۴۹-۴۴۲-۹
شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۴۴۹-۵۵۲-۵

قیمت: ۲۲۶/۰۰۰ تومان

کلیه حقوق برای مؤلف محفوظ است.
تهران؛ نشر متخصصان؛ ۱۴۰۴.
نشانی دفتر مرکزی: تهران، خیابان دماوند
میدان امام حسین (ع)، نبش کوچه طباطبایی
پلاک ۲، ساختمان نگین، طبقه دوم، واحد ۶

تلفن: ۰۲۱ - ۹۱۰۹۱۱۲۸
وبسایت: www.motekhassan.com

فهرست

۷.....	مقدمه
۹.....	فصل یک: بیهودگی
۱۳.....	فصل دو: اثر رنج
۲۵.....	فصل سه: ادامه دادن تا دستیافتن
۳۱.....	فصل چهار: شناخت برخی از انواع نیرو (قدرت)
۴۵.....	فصل پنج: کسب شناختی از سیاستمدار
۵۹.....	فصل شش: پیرامون ارزشمندی مردم
۷۱.....	فصل هفت: در راستای پرورش فرهنگی برتر
۹۵.....	فصل هشت: فرآیند حل مسئله یا مشکل‌گشایی (Problem Solving Process)
۱۰۷.....	فصل نُه: زیرساخت
۱۱۹.....	سخن پایانی

مقدمه

در وصف این سرزمین و مردمش همین بس که آن و ایشان، یورش خون خوارترین اقوام زمین را به خود دیده‌اند و نه تنها هادی ایشان به سوی نابودی شده‌اند بلکه شاهد پیوستنشان به نیستی بوده‌اند. مردمش پس از آن دوباره به منظور افتخار آفرینی برخاسته‌اند؛ فریاد آزادی سر داده‌اند و آنچه از آن خودشان بوده را پس گرفته‌اند. مردم این سرزمین که آفریدگار صدها سال تاریخ و هزاران جلد فرهنگ هستند، هنوز برای گفتن و نوشتن از سخن روشن‌کننده تهی نگشته‌اند.

یکی از اهداف نگارش این جلد و نیز جلد نخست این نوشته، تغییر واقعیت به گونه‌ای است که بیداری آگاهی گسترده‌تر و فراگیرتر شود. از آنجایی که پیشرفت مادی می‌تواند سبب پیشرفت معنوی و نیز پیشرفت معنوی می‌تواند سبب پیشرفت مادی گردد، آباد ساختن سرزمین در کنار این که یک آرمان سیاسی و اجتماعی ارزشمند و نیز نمود احساس میهن‌دوستی است، بدون شک جهشی در آگاهی مردمان درون و حتا برون از آن را باعث خواهد شد.

پیگیری چنین هدف دشواری و دست‌یابی به آن هرچند که برازنده‌ی آگاهان، سخت‌کوشان و باتجربه‌گان می‌باشد؛ ولی نگارنده که این هدف را بی‌اندازه جذاب یافته بود، تصمیم گرفت در راستای تحقق آن، کار را آغاز کند؛ او پس از به‌پایان رساندن جلد نخست هرگز کار را تمام‌شده احساس نکرد؛ پس با آگاهی به کاستی‌هایی که در کارش وجود دارند تصمیم گرفت که کار را از آنجا که پایان برده بود، پیگیری نماید و نگارش جلد دوم را آغاز کند. او نیاز دید آنچه که گاه در ذهنش و گاه در قلبش شکل می‌گرفتند را سامان ببخشد و سپس آن‌ها را به نگارش درآورد. نگارنده هرچند که کوچک باشد ولی جزئی از این آب و خاک است؛ هرچند که او در دشت‌های

سرسبزش و در هیئت گل نرویده است، هنوز هم مفتخر و شادمان است چون خاریست که در بیابان آن سر برآورده است.

در این جلد علاوه بر به کار گرفتن نیروی اندیشه به منظور تولید محتوا، از روش جست و جو پیرامون موضوعاتی خاص و ترجمه‌ی مطالبی که در فضای اینترنت نوشته شده بود هم استفاده شده است. متن‌های ترجمه شده تماماً به زبان انگلیسی بوده و منبع آن‌ها البته که آورده شده است. همانند جلد نخست در این نوشته نیز تلاش شد تا موضوعاتی برگزیده شوند که با آباد نمودن پیوند دارند و نوشتن پیرامون آن‌ها می‌تواند دگرگونی‌ای مثبت و چه بسا اصلاحات مورد نیاز را سبب گردد.

این بسیار خوب است که آدمی شایستگی، برازندگی و زیبایی را در زندگی جست و جو کند؛ ولی عالی‌تر خواهد بود اگر در کنار آن جست و جو، گوشه‌چشمی هم به میهنش داشته باشد و برازندگی و زیبایی آن‌را نیز خواستار باشد. مروارید را ببینید که در صدفی زیبا و سپید مسکن دارد و جایگاهش بر روی سینه‌ی انسان است؛ همین‌طور انسان برازنده را شایسته است که در سرزمینی آباد و باشکوه زندگی کند؛ او سزاوار چنین خانه‌ای است و هرگز نباید به کمتر از آن راضی شود.

آیا می‌توانیم کسانی باشیم که بدون نیاز به ستایش شدن و خواستن هرآنچه که نفس را بزرگ‌تر می‌کند به سرزمین خود خدمت کنیم؟ با در نظر داشتن این‌که بعضی از منافع شخصی مان می‌توانند بخشی از منافع سرزمین هم باشند، آیا به سطحی از آگاهی نائل می‌آییم که در کنار توجه به منافع شخصی و گروهی مان در جهت تحقق منافع سرزمین مان نیز گام برداریم؟ می‌دانیم که توان بدل شدن به چنان افرادی را داریم؛ پس چرا انجامش ندهیم! چرا هنگامی که نیرو برای خدمت ورزیدن در ما وجود دارد، آن‌را به کار نگیریم و به جریانش نیندازیم!

اما در مورد ساختار این نوشته باید اشاره شود که آن همانند جلد نخست - که هر فصل گام مورد نیاز برای رسیدن به فصل بعدی بود - نیست؛ در این نوشته هر چند تمام فصل‌ها در راستای رخداد سازندگی در سرزمین نوشته شده‌اند و در سراسر نوشته هدفی یگانه دنبال می‌شود ولی محتوای فصل‌هایش لزوماً پیش‌نیازی برای فصل‌های بعدی نیست. منظور این است که نه فصل موجود در این کتاب، هر کدام، موضوعی خاص را مورد بحث قرار می‌دهند که ممکن است ارتباط چندانی با فصل‌های پیشین یا پسین‌شان نداشته باشند؛ از این جهت ساختار این نوشته را می‌توان به درختی تشبیه کرد که شاخه‌های مختلفی از آن در جهت‌های مختلف برون زده‌اند؛ هر چند ممکن است که آن‌ها گسسته از یکدیگر به نظر برسند ولی تمام آن شاخه‌ها - که نمایانگر فصل‌های این کتاب هستند - به عنوان تهی درخت، یک واحد را تشکیل می‌دهند و از هم جدا نیستند.

فصل یک: بیهودگی

بهار می‌شود؛ تابستان از پسِ بهار می‌آید؛ سپس پاییز از راه می‌رسد و بعد از آن زمستان است که حضور دارد؛ دوباره فصلِ بهار است که از پسِ زمستان برمی‌آید؛ این چرخه مدام در حالِ رخ دادن است. روز است؛ تا این که شب می‌شود؛ شب نیز به پایان می‌رسد تا روز دوباره جایِ آن را بگیرد. انسان، تشنه و گرسنه می‌گردد؛ آب و غذا مصرف می‌کند تا گرسنگی و تشنگی اش را برطرف نماید؛ هنگامی که سیر و سیراب شد، پس از گذشتِ اندک زمانی دوباره تشنگی و گرسنگی او را فرا می‌گیرند.

دورانِ هشیاری و راستی از راه می‌رسد؛ این دوران پایدار نیست و جایِ خود را به دورانِ ناهشیاری و ناراستی می‌دهد؛ دورانِ ناراستی و ناهشیاری نیز همیشگی نیست و پس از گذشتِ سال‌هایی، این نیز پایان می‌یابد تا دوباره دورانِ هشیاری و راستی از راه برسد.

از این دست تکرارها برای نمونه آوردن بسیار هستند؛ اما این‌ها چه چیزی را برای ما آشکار می‌کنند یا چه می‌خواهند که به ما بگویند؟ در بطنِ گذرِ زمان، تکرار است که به گونه‌ای ظریف خود را پنهان نموده است. پدیده‌ها و رخدادها در این سطحِ فیزیکی هرچند که اثری پایدار و دائمی از خود برجای گذارند ولی خودشان ناپایدار و موقتی هستند. غم، شادی، سختی و آسانی نمی‌توانستند این زندگی را زیباتر و لذت‌بخش‌تر کنند اگر که قرار بود جاودانه باشند. این درست

است که انرژی از بین نمی‌رود اما درست نیست اگر که بگوییم: انرژی همیشه به یک شکل باقی می‌ماند. نابودی و فنا که در دید بیشترین‌های انسان‌ها نامیمون انگاشته می‌شود و معمولاً برانگیزاننده‌ی احساس ترس در ایشان است، همان عنصری است که هیجان و شور زیستن را افزون‌تر می‌نماید.

گفته شده است: آگاهی که در گونه‌ی انسانی قرار گرفته یا به عبارت دیگر یک انسان که در مرکز وجودش آگاهی خالص است در چهار بعد زندگی را می‌تواند تجربه کند. بعد اول که آگاهی محدودترین زندگی را در آن تجربه می‌کند بدن زمخت مادی است که در این وضعیت، فرد تصویری جسمانی از زندگی دارد و ابعاد عمیق‌تر «بودن» را هنوز نشناخته است. محدودیت برای آگاهی آزردهنده است و انسان ذاتاً نمی‌تواند از محدود بودن و محدود شدن لذت ببرد؛ هرچند که پیشنهاد شده: بهتر است آن‌ها را بپذیرد؛ هر فرد اگر اندکی در خویش تأمل کند به سادگی این حقیقت را درمی‌یابد.

زمانی هست که فرد به پرسیدن و جست‌وجو می‌پردازد و زمانی می‌آید که سکوت پیشه می‌کند و به سکون می‌رسد. زندگی برای گروهی که مدام در حال کشف رازها و شناختن ناشناخته‌های این جهان هستند نه تنها نمی‌تواند که بیهوده باشد بلکه ایشان را از شغف نیز برخوردار خواهد کرد. اما کسانی نیز هستند که نسبت به بیشترین‌های مردم، بسیار کشف کرده‌اند و بسیار شناخته‌اند و دیگر از جست‌وجو، کشف و شناخت خسته شده‌اند؛ ایشان هم که به ناپایدار بودن، موقتی بودن و تکراری بودن شماری از امور زندگی‌شان پی می‌برند احساس بیهودگی را تجربه می‌نمایند و ممکن است که این احساس را به تمام هستی تعمیم دهند و همه چیز را بیهوده ببینند. باید اشاره کرد: طبیعت بی‌نیاز، جاودان و بی‌نقص آگاهی با تکرار، نابودی، بیماری، گرسنگی، درد کشیدن و از این دست حالات، همسویی ندارد؛ این تناقض می‌تواند سبب آزرده‌گی آگاهی و برخاستن احساس بیهودگی در او شود.

بسیاری هستند که زندگی‌شان به یک رویه یا روالی تکراری بدل می‌گردد و به نظر خودشان می‌رسد که زندگی، ایشان را در خود اسیر گرفته است؛ ایشان که آگاهی هستند تشنه‌ی وسیع‌تر شدن و به بلوغ رسیدن هستند اما ممکن است که خود هنوز این را نمی‌دانند و یا هنوز درک نکرده‌اند. آگاهی‌ای که به بدن مادی محدود شده باشد پس از مدتی انواع لذت‌ها، انواع فعالیت‌ها و خلاصه هرچه که به بدن مربوط باشد را می‌شناسد و آن‌ها را امتحان می‌کند. هرچه که توسط آگاهی تجربه می‌شود، تازگی‌اش را از دست می‌دهد و برای فرد تکراری می‌شود؛ لذا

به مرور زمان، دیگر هیچ لذتی از آن تجربه‌ی تکراری کسب نخواهد شد؛ آنگاه است که بی میلی و دلزدگی افزایش می‌یابد؛ بنابراین طبیعی است که بیهودگی در فرد پدیدار شود.

همچنین، انسانی که به محدودیت‌های خویش در این بدن مادی پی می‌برد، ممکن است که گوشه‌گیر شود و در تنهایی به اندیشه فرو رود؛ در این زمان پرسش‌هایی به ذهنش حمله‌ور می‌شوند: آیا این هستی به‌راستی دوست من است؟! نکند در زندانی اسیر گشته‌ام که تنها مرگ رهابخش من از آن است؟! چرا هرچه فریاد می‌زنم کسی نیست تا به یاری‌ام بشتابد؟

شاید یکی از اهداف هستی همین باشد که انسان بیهودگی را دریابد و این‌گونه از بسیاری از رفتارها و پندارهای آسیب‌زننده‌اش دست‌کشد. جالب است که درک بیهودگی در اصل نمی‌تواند بیهوده باشد و سودمندی‌هایی از آن نصیب افراد و سرزمین می‌گردد؛ مانند این که می‌تواند مانع بروز نزاع میان افراد و ملت‌ها گردد و در پی آن از آسیب دیدن افراد و گروه‌های زیادی جلوگیری کند؛ آن می‌تواند مانع افراط‌گرایی ما در زمینه‌های مختلف از جمله اخلاق و مذهب شود چراکه در آخر نه ادب و نه پاکدامنی قرار نیست که موجب برطرف شدن آن بیهودگی باشند؛ بیهودگی می‌تواند خودخواهی، مغرور بودن و حتا افتخار آفرینی را بی‌ارزش جلوه دهد؛ چراکه این‌ها هیچ دردی را از انسان درمان نمی‌کنند، هرچند که بتوانند برای چند گاه انسان را به خودشان مشغول کنند.

انسان اگر به پوچی برسد و زنده بودن، زندگی کردن و وجود هستی را هم بیهوده انگارد، هنوز زنده است و در این زندگی انسانی با نیازها و مشکلات بسیاری روبروست؛ مشخص است که آن احساس پوچی مشکلی از مشکلاتش را حل نخواهد کرد؛ همچنین، مرهمی برای زخم‌ها و احساسات منفی‌اش نخواهد شد؛ پس بهتر آن خواهد بود که برخیزد تا وضع امروزش را بهبود ببخشد و بیش از پیش، پیشرفت کند. می‌دانیم که اگر انسان نتواند جهت مناسبی به نیرویش ببخشد ممکن است در دام فعالیت‌های آسیب‌زننده افتد و بدین ترتیب نیرویش را در بیراهه‌ها هدر دهد؛ نیرویی که می‌تواند صرف تعقیب هدفی سازنده مانند رشد دادن، تولید کردن، آموزش دادن و... شود.

خدمتگزاری به هر شکل و شیوه‌ای و در هر سطح و اندازه‌ای که انجام پذیرد؛ مثلاً انتفاعی یا که غیرانتفاعی انجام گیرد؛ به‌عنوان یک سرگرمی اجرا شود و یا اگر که به‌عنوان یک پیشه انجام گیرد؛ یک سوبخشی سازگار، سود رسان، آبادکننده و البته رشد‌دهنده به نیروی انسان خواهد بود؛ بنابراین می‌تواند جایگزینی برای بی‌عملی رخ داده در نتیجه‌ی بروز احساس بیهودگی در افراد

گردد. شاید که آگاهی، به این دلیل چنین دنیای تاریکی را برای زیستن برگزیده است که درخشش خویش را در آن ببیند. افرادی که حقیقت را شناخته‌اند و پرده از اسرار جهان کشیده‌اند، روی به خدمتگزاری آورده‌اند؛ سلطه‌جویان مگر چه ندارند که همه را در خدمت خود می‌خواهند؟!

از سویی دیگر انسان تحت تأثیر عامل زمان قرار دارد؛ جریان زندگی هرچه به پیش می‌رود، انسان را فرسوده‌تر و او را به مرگ و نابودی تن نزدیک‌تر می‌کند. جریانی نابودکننده به صورت مداوم بر تمام ما در این جهان اثر می‌گذارد اگرچه که آن را نمی‌بینیم. اگر انسان نمی‌خواهد همانند گونه‌های دیگری که روبه نابودی هستند ضعیف گردد و در خطر نابودی قرار گیرد، باید از طریق آباد ساختن و پیشرفته شدن با آن جریان مقابله کند؛ بنابراین انسان می‌تواند با تلاشی که انجام می‌دهد، سرعت رسیدن مرگش را کاهش دهد و کمتر گرفتار مشکلات تحمیلی به‌وسیله‌ی جریان زندگی گردد. البته جریان زندگی در عین حال که نابودکننده است، آفریننده نیز هست و چیزهای جدید را به وجود می‌آورد. هستی و یا هرکه انسان را به وجود آورده، توانایی نابود کردنش را نیز دارد. تلاش و هوشمندی انسان است که می‌تواند بقایش را طولانی‌تر کند.

ما باید بذرها را در زمینی که آماده کرده‌ایم بنشانیم و عشق را همچون آبی زلال به ایشان بریزیم؛ هشیار بمانیم و از بذرهایمان پاسداری کنیم؛ اجازه ندهیم که آب‌های آلوده به آنها دسترسی یابند و باران‌های سمی بر آنها ببارند؛ باید زمین و آسمان را برای رشدشان ایمن کنیم. این‌گونه درختانی تنومند را پرورش می‌دهیم که میوه‌های سالم به بار می‌آورند و نه فاسد؛ تا سبب سرسبزی و آبادی سرزمین باشند و نه ویرانی‌اش. باشد که آنقدر فراوان به بار آورند تا دیگران را هم روزی دهند و برای دیگر سرزمین‌ها و مردمشان نیز سودمند باشند.

فصل دو: اثر رنج

مقدمه

رنج کشیدن یکی از پیامدهای اجتناب‌ناپذیرِ برخورداری از زندگی انسانی است و تمام مردم از تمام کشورها به شکل‌هایی مشخص و نیز به اندازه‌هایی مشخص رنج را تجربه می‌کنند. هرچند همه‌ی انسان‌ها رنج را تجربه می‌کنند ولی این همه‌گیر بودن و اجتناب‌ناپذیر بودن از اهمیت آن پدیده کم نمی‌کند؛ پیشرفت‌های انجام گرفته در زمینه‌های مختلف - به خصوص در زمینه‌ی روانشناسی و همچنین فلسفه - اهمیت توجه به این پدیده و نیز اندیشه بر آن را بیش از گذشته نشان می‌دهند.

تاریخ این سرزمین از گذشته تا سال‌های اخیر و همچنین دوران اکنون که ما در حال گذراندن آن هستیم، گواه اینست که بیشترین‌ی مردمش سختی‌ها و مشکلات بسیاری را تجربه و از سر گذرانده‌اند؛ این، بخش عمده‌ی ما مردم ایران را دچار آسیب‌های روانی، ناراستی در رفتار، خمودگی، سرخوردگی، عدم اعتماد به نفس و... نموده است. با توجه به آنچه گفته شد نگارنده ضروری یافت که چند صفحه‌ای پیرامون موضوع رنج از تجربیات، مشاهدات و بررسی‌هایی که داشته بنویسد. این فصل به اهمیت بررسی و شناخت پدیده‌ی رنج و ضرورت مدیریت آن - چه برای توده‌ی مردم و چه برای دولت مردان - اشاره‌ای کوتاه می‌نماید.

۱) اهمیت رنج کشیدن

آنگاه که فرد متوجه می‌شود دانه‌ای تنها زیر خاک است و باغبانی وجود ندارد که او را رشد دهد، شوک بزرگی به او وارد می‌شود. انسان دانه‌ای است که رشد یافتنش برعهده‌ی خودش گذارده شده است. انسان نابالغ یا دانه‌ی تنها زیر خاک از بلوغ و میوه دادن، ایده و یا اطلاعی ندارد؛ او نمی‌داند چه میوه‌ای را قرار است که به بار آورد؛ این ندانستن برایش آزاردهنده است. اگر در دوران نابالگی، انسان بتواند درک کند که رنج اکنونش مرحله‌ای گذرا و بخشی از روند بلوغ اوست آرام‌تر می‌گردد؛ ولی آنگاه که اکنون او رنج کشیدن است، چه درکی می‌تواند از بلوغ پدیدار شده پس از گذشتن این مرحله داشته باشد تا آرام‌تر گردد!

گروهی از ما گاهی به شرایط موجود و وضعیت زندگی مان آگاه می‌شویم و می‌بینیم که به‌راستی زیستن مان دشوار بوده و با پیچیدگی‌های گوناگونی همراه شده است؛ می‌بینیم که کارها و تلاش‌هایمان به گونه‌ای روان پیش نمی‌روند و موانع و مزاحمت‌های بسیاری در مسیر به انجام رسیدن آن‌ها پدیدار می‌شوند؛ در چنین زمان‌هایی است که ما با یک انتخاب مهم روبرو می‌شویم: این که روی به غصه خوردن آوریم و تسلیم اندوه شویم یا این که به جست‌وجوی رهایی از آن وضعیت‌ها درآییم.

این حقیقتی است که همه‌ی ما آن را درک نموده‌ایم: انسان از رنج بردن می‌تواند که سود ببرد. حتی اگر گفته شود: می‌بایست برای تجربه و تحمل رنج‌ها از پروردگار سپاسگزار بود، نمی‌توان این سخن را زیاده‌گویی انگاشت؛ چراکه رنج در نمو شخصیت انسان نقشی اساسی دارد و البته شوند رشد ذهنی و روانی اش می‌گردد. آن با تقویت بردباری، آدمی را همانند سخره، سخت و استوار می‌کند؛ معنی بردباری به‌طور خلاصه تاب آوردن به‌هنگام رنج کشیدن است؛ پس انسان نمی‌تواند بدون رنج کشیدن بردباری را بیاموزد. هرچه آدمی تلاش کند که از رنج فرار کند و با مصرف روانگردان‌ها، مخدرها و... خویش را از حالت طبیعی خارج سازد تا آن‌را فراموش کند تنها زمان، سرمایه و نیرویش را بیهوده هدر داده است؛ هرآن مقدار از سهم تجربه‌ی رنج در امروز که به‌وسیله‌ی مصرف مخدرها و روش‌های دیگر باقی بماند، به سهم تجربه‌ی رنج در فردا اضافه می‌شود و فردا را دشوارتر و دردناک‌تر می‌سازد. رهایی از رنج مقصدی است که از مسیر تحمل رنج می‌توان به آن رسید.

به‌هنگام رنج کشیدن است که خیال پردازی بی‌مایه متوقف می‌شود؛ بلند پروازی نیز متوقف می‌شود؛ خواسته‌های آسیب‌زننده بیهوده به‌نظر می‌رسند و پیچیدگی، دیگر نشان از ارزشمندی

ندارد؛ پس فرد، تنها سادگی، آرامش، آسایش و تندرستی را آرزومند می‌شود و نیز هرچند که در آینده و یا در گذشته سیر می‌کرد به اکنون یا زمانِ حال باز می‌گردد که البته نیروی سازنده و فرصتِ رشد در همین زمان یافت می‌شود؛ چنین است که آن، سببِ هشیار شدنِ آدمی می‌گردد. رنج می‌تواند چیزی گران‌بها و ارزشمند را در انسان پدیدار کند که ممکن است تا پیش از آن که رنج ببیند، آن را تجربه نکرده باشد. آن فشاری که از بیرون به فرد وارد می‌شود، کنشی است که سببِ بروزِ واکنشی در درونِ فرد می‌گردد؛ آن واکنش یا واکنش‌ها ممکن است که به صورتِ نیروی خشم، انگیزه‌ی انتقام، احساسِ خطر، احساسِ ترس و... باشند که خود، گونه‌ای از انرژی‌اند. واکنش‌های ایجادشده که در نتیجه‌ی آن کنش بیرونی بودند می‌توانند در نقشِ یک عاملِ پیش‌برنده یا سوخت عمل کنند و آدمی را برای رهایی از آن وضعیت یاری کنند؛ آن انرژی پدیدآمده در درون است که سوختِ رسیدن به وضعیتی گران‌بها که «خودآگاهی» نام دارد را تأمین می‌کند؛ پس خودآگاهی نیز می‌تواند یکی از دستاوردهای رنج کشیدن باشد.

رنج مانند یک کمانِ آدمی را که در نقشِ تیر باشد، اندکی به عقب می‌کشد تنها برای این که وی را به مقدارِ زیادی به جلو پرتاب کند. پس از تحملِ هر میزان رنج که زمانی از زندگی انسان را تشکیل می‌دهد آدمی می‌تواند به فردیتی تازه‌تر، با اراده‌ای قوی‌تر و چشمانی بازتر تبدیل گردد. رنج، عاملی است که می‌تواند لیاقت و هوشمندی یک انسان را افزون‌تر کند؛ معمولاً هر که بیشتر رنج کشیده باشد زودتر از دیگری به بلوغ می‌رسد، کارآمدتر از بقیه می‌گردد و همچنین از لحاظ اخلاقی پیشرفته‌تر می‌شود؛ بعضی از رنج کشیدگان خویشتن‌دار، صبور و با احتیاط می‌گردند زیرا ایشان از آنجا که رنج را با تمام وجود تجربه نموده‌اند و دشواری‌اش را درک کرده‌اند راضی نمی‌شوند که خود و دیگران را آزار دهند و دشواری را به خود و ایشان تحمیل کنند.

درکِ اهمیتِ رنج کشیدن و نیز تحملِ فشارها می‌تواند سببِ ایجادِ کیفیتی درست مخالفِ خودخواهی در اندکی از افراد شود. آن کیفیت چنین است: فرد اجازه نمی‌دهد تا دیگران در وضعیت‌های غیرحیاتی به وی کمک کنند؛ چون او می‌داند هر مقدار رنجی که تجربه‌اش نمی‌کند، در واقع شماری از درس‌ها و دستاوردهاست که آن‌ها را از دست داده است. از سویی دیگر، فرد از طریق رنج کشیدن درمی‌یابد: کمکی که از دیگران دریافت می‌شود هزینه، آسیب و یا رنجی را برای کمک‌کنندگان به همراه دارد. منظور از آسیب و یا هزینه، آن میزان از اندیشیدن، تلاشِ بدنی، زمان، پول و یا ضربه‌های روحی و بدنی‌ای است که بهایِ کمکِ آن کمک‌کننده هستند. فردی که دچارِ مشکلی است، اگر این دو نکته را دریابد، نه تنها حاضر نمی‌شود در موقعیت‌های غیرحیاتی - که به‌تنهایی می‌تواند چالشی که با آن روبرو هست را پشت‌سر گذارد -

از دیگران طلبِ یاری کند بلکه آسیب‌ها و هزینه‌هایِ محتمل برای کمک‌کننده را می‌بیند و اجازه نمی‌دهد که دیگران با کمک به وی گرفتار شوند و یا هزینه‌هایی را پرداخت کنند. این از خردِ اوست که پایِ دیگران را به چاه باز نمی‌کند، دیگران را از مسیرِ درست منحرف نمی‌کند و بارِ اضافی بر دوشِ ایشان نمی‌گذارد. او می‌داند که دیگران باید از نیرو، زمان و دیگر داشته‌هایشان آن‌گونه که خویش می‌خواهند و دوست دارند، بهره ببرند. باید اشاره کرد که هر انسان در موقعیت‌هایِ اورژانسی که به‌تنهایی توانایی حلِ مشکلاتش را ندارد و ناچار است تا از دیگران یاری بجوید، می‌تواند از ایشان درخواستِ یاری نماید؛ البته وی بایستی این‌را به‌یاد داشته باشد که با افزایشِ تلاشِ خود، تا آنجا که ممکن است وسعتِ یاریِ دیگران به خویش را کاهش دهد تا هزینه‌ی یاری را برای ایشان کمتر کند.

بر اساسِ متونِ ودایی سه‌مورد می‌تواند منشأ رنجِ انسان باشد: (۱) خودش: انسان در نتیجه‌ی اندیشه‌ها، باورها و رفتارهایی که دارد دچار رنج می‌شود. (۲) طبیعت: طبیعتِ پیرامونش و حوادثِ طبیعی برای وی دشواری ایجاد می‌کنند. (۳) دیگر انسان‌ها: دیگران به او ستم می‌ورزند، بر او سخت می‌گیرند و یا او را دچار مشکلاتی می‌نمایند.

در ادامه به‌گونه‌ای خلاصه و جزئی‌مطالبی در رابطه با مدیریتِ رنج در آن سه‌حالت بیان می‌شوند. در موردِ حالتِ یک می‌توان گفت: یک نمونه زمانی است که فرد سطحِ انتظارات از خویش و نیز حدی که در آن رضایت می‌یابد را بالاتر از آن سطح و حدی تعیین می‌کند که توانِ رسیدن به آن را دارد؛ این‌گونه، مسیر رسیدن به آن انتظارات و رضایتِ درونی را طولانی‌تر می‌نماید؛ در واقع او توانِ فعلیِ خویش و هدفی که می‌تواند در کوتاه‌مدت به آن دستیابد را بی‌ارزش و یا ناکافی می‌انگارد. در این حالت اگر فرد به آنچه که از پسِ انجامش برمی‌آید بپردازد، از ارزشمندیِ توانایی‌اش نگاهد و خواسته‌هایِ خویش را با توجه به توانایی‌اش در رسیدن به آن‌ها تعدیل نماید، خویش را آسوده‌تر از پیش خواهد یافت. سخت‌گرفتن به خود می‌تواند که از رویِ زیاده‌خواهی، غرور، خودبزرگ‌بینی، بی‌صبری و... باشد که سببِ وجود این بخش‌ها به‌صورتِ کلی همان نبودِ شناخت از خویشتن است.

در موردِ حالتِ دو می‌توان گفت: طبیعتِ مسیرِ خود را طی می‌کند و بر اساسِ برنامه‌اش رفتار می‌نماید؛ در واقع رفتارِ او بر اساسِ بدخواهی‌اش نسبت به بعضی و یا نیک‌خواهی‌اش نسبت به بعضی دیگر صورت نمی‌گیرد. طبیعت به‌دنبالِ آفریدنِ سختی برای انسان و آزدنِ وی به شیوه‌هایِ گوناگون نیست؛ طبیعت در حالِ ادامه‌یِ مسیرش و زندگی به‌خودی‌خود در حالِ رخ

دادن است. این انسان است که با قضاوتِ پدیده‌هایِ طبیعی و لحظاتِ مختلفِ زندگی و سپس برچسب زدن به آن‌ها از دیدگاهِ خویش، سخت و یا آسان بودن را به آن‌ها نسبت می‌دهد. انسان بهتر است که دست از قضاوت بکشد، حوادثِ طبیعی را پیشبینی کند و در جهتِ پیشگیری از آسیب دیدن به‌هنگام رخدادشان تلاش کند.

در موردِ حالتِ سوم می‌توان گفت: فرد، موردِ تهاجمِ افرادِ دیگر قرار می‌گیرد؛ پس او دیگر در مقامِ کنش قرار ندارد بلکه در مقامِ واکنش قرار دارد؛ در چنین حالتی آرام ساختنِ وضعیت می‌تواند به دو گونه اتفاق بیفتد؛ فرد می‌تواند که هرگونه تعامل و ارتباط با آن افراد را قطع نموده و از دایره‌ی اثرگذاریِ ایشان بیرون رود و یا از راهِ مقابله و مبارزه‌ی قانونی و عادلانه، ایشان را از مقامِ کنشگری ساقط نماید و امکانِ اثرگذاریِ ایشان بر خویش را از بین ببرد.

اگر می‌خواهیم که سرزمینِ شکوه گذشته‌اش را باز یابد و دیگر ملت‌ها برای آن و ما احترام قائل باشند باید بتوانیم که با سختی‌ها، دردها و شکست‌هایِ مان ارتباط بگیریم، بر آن‌ها مراقبه کنیم، آن‌ها را بپذیریم، گرمی‌شان بداریم و سپس از آن‌ها عبور کنیم؛ می‌بایست آن‌ها را به منبعِ انگیزه برای خود و سکویِ پرتابِ مان به بالاتر بدل نماییم و نهایتِ بهره را از وجودشان ببریم.

از طرفی دیگر، ما به‌عنوانِ نگهبانانِ سرزمینِ خود نمی‌بایست که سرسخت بودن و شجاعت را از یاد ببریم؛ چراکه با قرار داشتن در میانِ انواعِ خطرها و احاطه شدن به وسیله‌ی دیگر قدرت‌ها، فرصتی برای سستی و فرومایگی بر ایمان وجود ندارد. هرچند که مردم جهان به‌سوی ارزش دانستنِ دانشمندی، خردمندی، یادگیریِ مهارت‌ها، لذت بردن از زندگی و... پیش می‌روند که ما نیز می‌بایست در این زمینه‌ها پیشرفت داشته باشیم ولی هم‌زمان برای ما ضروری است که از ارزشِ سرسخت بودن و ایستادگی نکاهیم و البته انرژیِ مردانه یا مردانگی را نکوهش نکنیم. بسندگی به هر سطح که باشد چون به ایستایی و مردگی می‌انجامد، جایز نیست؛ در واقع نزول کردن از نقطه‌ای آغاز می‌شود که از صعود نمودن دست کشیم.

بنابراین، اگر جهان به‌سوی رُود که رفاه انسان افزایش پیدا کند و او برای اداره‌ی زندگی‌اش نیاز چندانی به تلاش و تحرک نداشته باشد، ما باید که به بهانه‌هایِ تفریحی و آموزشی تلاش نماییم و تحرک داشته باشیم تا ضعیف نشویم و چابکی و ایستادگیِ خویش را از دست ندهیم؛ اگر چالش‌هایِ ما به‌میزانِ گسترده‌ای کمتر شوند ما باید بصورتِ مصنوعی و البته کنترل شده چالش‌هایی را به‌منظور ورزیده شدن بیافرینیم و برای پیروز شدن در آن‌ها کوشش نماییم؛ باید تا آنجا که می‌توانیم عنصرِ رنج را به‌کنترلِ خود درآوریم و از آن برای رشدِ مان بهره بگیریم؛ چراکه

حذف آن بدون این که جایگزین حساب شده‌ای برایش در نظر گرفته باشیم از میزان ورزش و پختگی مان می‌کاهد. به این منظور می‌توان اردوگاه‌های تمرین مهارت‌های زنده ماندن در شرایط دشوار را برپا کرد؛ دوره‌های آموزش ورزش‌های مختلف را برگزار نمود؛ کوهنوردی را ترویج داد؛ مهارت‌های فنی دیگر را به مردم آموزش داد و به هر شیوه که می‌توان زندگی طبیعی دشوار و بدون تکنولوژی را گاهاً تمرین کرد.

۲) جنبه‌ی منفی آباد ساختن سرزمین

در جلد نخست اشاره شد که هر رویداد از جنبه‌ای مثبت و نیز جنبه‌ای منفی برخوردار است. آباد ساختن سرزمین که جنبه‌ی مثبت آن کاهش رنج و مشکلات مردم است، هم‌زمان جنبه‌ای منفی را نیز به همراه دارد که به‌طور خلاصه ضعیف ماندن و تبیل شدن مردم است. در ادامه، توضیحات بیشتری پیرامون آنچه بیان شد، داده خواهد شد؛ همچنین نمونه‌هایی آورده خواهند شد تا خواننده این مطلب را به‌گونه‌ای بهتر دریابد.

در سرزمینی که تمام افراد از حمایت مالی دولت برخوردار باشند و یکی از برنامه‌های مالی، این باشد که به‌صورت ماهیانه از درآمدهای ملی به ایشان مبلغی قابل توجه پرداخته شود؛ می‌توان انتظار داشت که بخشی از افراد آن جامعه دیگر دست از تلاش برای درآمدزایی خواهند کشید و تمایل به کار کردن نخواهند داشت؛ پس تعداد افرادی که کار کنند، خلاقیت به خرج دهند و سبب پیشرفت صنایع و تکنولوژی بومی یا داخلی شوند، کمتر می‌شوند.

پیش از ایجاد بهبودی در وضع مالی مردم هنگامی که درآمد عموم افراد تنها نیازهای اساسی و تمایلات کم‌هزینه‌ی ایشان را پوشش می‌داد، بسیاری فرصت نمی‌یافتند تا نقشه‌های پلید، برنامه‌های غیرقانونی و خواسته‌های آسیب‌زننده‌ی خود را تأمین مالی کنند؛ می‌توان گفت که این جنبه‌ی مثبت آن پدیده‌ی منفی یعنی درآمد پایین است. اما هنگامی که درآمد افراد بیشتر از آن مقدار باشد که برای برآوردن نیازهای اساسی و تمایلات انسانی ایشان نیاز است، ایشان مقداری اضافه پول خواهند داشت تا با استفاده از آن به خواسته‌های آسیب‌زننده‌ی درونی‌شان مانند خرید اسلحه‌های گرم و سرد و سپس تهدید، زخمی نمودن و یا کشتن مردم دیگر و یا بیش از اندازه خوردن و نوشیدن - که تندرستی را تهدید و موجب بروز انواع بیماری‌ها در فرد می‌شود - جامه‌ی عمل بپوشانند؛ در این وضعیت می‌بینیم که حوادث رخ داده، جنبه‌ی منفی یک پدیده‌ی مثبت هستند.

آنگاه که مردم یک جامعه به رتبه‌های بالایی زندگی اجتماعی نائل آیند و نیازهای معیشتی خود را آسان‌تر تأمین کنند دیگر تمایل نخواهند داشت تا در پیشه‌های سخت و توان‌گیر، پُست‌های خطرناک و یا شغل‌هایی که با آلودگی‌های تهدیدکننده برخورد صورت می‌گیرد، حضور یابند و آن مسئولیت‌ها و وظایفی که انجام شدن‌شان ضروری نیز هستند را برعهده بگیرند؛ در آن زمان عده‌ی بسیار کمی خواهند بود که خواهان حضور در پیشه‌هایی مانند کارگری ساختمان، کارگری کارخانه‌ها، رفته‌گری، لوله‌کشی و دیگر شغل‌های خدماتی باشند؛ پس جامعه با کمبود نیروی کار در آن پیشه‌ها روبه‌رو خواهد شد.

با پیشرفت تکنولوژی، افزایش خدمت‌رسانی سازمان‌های دولتی، افزون شدن تنوع خدمات‌هایی که مراکز و واحدهای تجاری خصوصی ارائه می‌دهند و افزایش راه‌های کسب درآمد از خانه، مردم بسیاری دیگر نیاز نخواهند داشت تا برای کسب درآمد و خرید مواد و کالاهای موردنیازشان از فروشگاه‌ها و همچنین انجام کارهای دیگر مانند خرید غذا از رستوران‌ها پایشان را از خانه بیرون گذارند؛ این یعنی که ایشان بیشتر زمان روز را در فضای بسته‌ی داخل خانه، بدون تحرک زیاد و به‌دور از هوای تازه خواهند گذراند؛ همچنین ارتباطشان با طبیعت بسیار کمتر از گذشته خواهد شد، فعالیت‌ها و دیدارهای اجتماعی‌شان کاهش خواهند یافت، اضافه‌وزن پیدا خواهند کرد و افسرده‌تر از پیش خواهند شد؛ این نیز یکی از جنبه‌های منفی آبادانی خواهد بود.

نوزادانی که در دوران فراوانی و بی‌نیازی زاده می‌شوند و در این دوران رشد می‌کنند؛ کمبود، فشار، نیاز برای تلاش کردن و بسیاری دیگر از موقعیت‌ها و حتا برخی از احساسات را به‌گونه‌ای شدید تجربه نخواهند کرد؛ بنابراین اغلب ایشان کودکانی خواهند بود که سختی و نیازمندی را آن‌طور که نیاز بوده، نچشیده‌اند؛ پس در مقابله با چالش‌هایی که در زندگی برایشان پیش می‌آید زودتر خود را می‌بازند و توان چندانی نخواهند داشت که ایستادگی کنند تا مشکلات را حل نمایند؛ بدون پشت‌سر گذاشتن آموزش‌های تئوری و عملی‌ای که بتواند تا حدی این جنبه‌ی تاریک آبادانی را مدیریت نماید و خسارت برآمده در نتیجه‌ی رخ دادش را تا اندازه‌ی قابل‌توجه‌ای کاهش دهد، نه همه‌ی ایشان ولی بیشترینه‌شان انسان‌هایی خواهند بود که از لحاظ روانی ضعیف مانده‌اند.

انسانی که در فراوانی زندگی می‌کند و به‌آسانی به خواسته‌هایش می‌رسد؛ همچنین آرزوهایش بدون نیاز به تلاشی بزرگ برآورده می‌گردند، ممکن است که در زندگی بی‌هدف مانده و معنایی برای زندگی‌اش پیدا نکند چراکه هیچ نیروی مخالفی نیست که او را به چالش کشد؛ بنابراین

احساس ارزشمندی حاصل از پشت‌سر گذاشتن چالش‌ها را تجربه نخواهد کرد؛ همچنین احساس خطر و هیجان را به‌ندرت خواهد چشید؛ بروز این احساسات در انسان از جهت اهمیت می‌یابند که برهم زنده‌ی یکنواختی زندگی و آورنده‌ی شور و شوق به آن هستند. از آنجا که او نمی‌تواند هیجان و نگرانی موجود در مبارزه و یا ترس از شکست را تجربه کند، زندگی‌اش از لحاظ احساسی، ساده‌تر خواهد شد و یا به اصطلاح از رنگ‌های کمتری برخوردار خواهد بود.

با توجه به هدفی که این جلد و جلد نخست «در خدمت سرزمین» برای دستیافتن به آن تلاش می‌کنند، نگارش این بخش هرگز با هدف نکوهش عمل آباد ساختن و پیشرفته شدن صورت نگرفته است؛ بلکه با آوردن این بخش می‌توان دید یا حداقل پیش‌بینی نمود که پیامدهای منفی رشد و توسعه‌ی اجتماعی و اقتصادی می‌توانند چه مواردی باشند؛ این دیدن و یا پیش‌بینی توسط افراد آگاه، دولت‌مردان و به‌طور کلی تمام دلسوزان میهن به‌منظور مدیریت، کنترل و تعدیل ساختن اثرات و جنبه‌های منفی آبادانی سرزمین اهمیت بسیاری دارد؛ به‌گونه‌ای که دولت‌مردان پس از نائل آمدن به آن بیش می‌توانند به ایجاد راه‌ها، وضع سیاست‌ها و نیز شکل دادن به قوانین تعدیل‌کننده و موردنیاز پردازند.

۳) ایستادگی

رنج کشیدن می‌تواند موهبت دیگری را برای انسان به‌همراه داشته باشد؛ آن می‌تواند سبب پدید آمدن روحیه‌ی ایستادگی در او گردد. روحیه‌ی ایستادگی یکی از مهم‌ترین کیفیت‌هایی است که آدمی به‌منظور موفقیت در هر زمینه‌ی فعالیت که می‌خواهد انجام دهد به آن نیاز دارد. اهمیت ایستادگی آنگاه درک می‌شود که فرد حس می‌کند مسیر رسیدن به هدفش مدام دشوارتر می‌شود و شکست‌ها در کارش بیشتر می‌گردند؛ او که به‌سوی هدفش گام برمی‌دارد، احساس می‌کند به‌جای این که مسیرش کوتاه‌تر شود بیشتر کش می‌آید و بلندتر می‌شود؛ در چنین هنگامی که فشار بر وی افزایش و انگیزه در وی کاهش می‌یابد، ایستادگی است که می‌تواند مانع بازگشتش از مسیری که پیموده بود، گردد.

هستند کسانی که می‌گویند: سرزمین‌مان ایران در این دوران آباد نخواهد شد و نیز ماندن در آن و خدمت به آن تنها هدر دادن عمرمان خواهد بود. هستند کسانی که به میهن‌دوستان می‌گویند: شما فرصت نخواهید یافت که سرزمین‌تان را آباد کنید و حتا اگر فرصتش را بیابید توان انجامش را ندارید؛ در برابر چنان مردمی، ایستادگی است که می‌تواند فرد را از اثر انرژی منفی‌شان و

نیز گمراه شدن به دستِ ایشان نجات بخشد. همانان که امروز به توانایی هایمان شک دارند و نمی توانند باور کنند که سرانجام به مقصدِ موردِ نظرمان خواهیم رسید و به هدفِ دل خواهمان دست خواهیم یافت، همانان که امروز می کوشند که ما را از پیمودنِ راهمان باز دارند، پس از رسیدنمان خواهند گفت: او فرزندِ من است؛ او خواهر و یا که برادرِ من است؛ او دوستِ من است و چنین وچنان؛ آن زمان، نسبت هایِ خونی در نظرشان پررنگ خواهد شد و هم سفره بودن در گذشته ناگهان پیوند ساز خواهد گشت.

دستاوردِ کسانی که می گویند: نتواند پیروزی به دست آورند، چیزی جز شکست نخواهد بود؛ ایشان و هم پرستانی هستند که می پندارند میهن دوستان، متوهم گشته اند. ایشان که هرگز راهی نساخته اند و تنها رهروِ راه ساخته و پرداخته شده به دستِ دیگران بوده اند، خدمتگزاری که راه می سازد را پند می دهند؛ مگر نمی بینی که راه هایِ بسیاری ساخته شده اند! زمان را هدر نده و هرچه زودتر رفتن در یکی از آنها را آغاز کن. شگفتا که بینی در این روزگار، نادان بگیرد جای آموزگار.

دشمنِ آدمی همان دوستانی اند که می گویند: پیروز نخواهی شد؛ نمی دانند اگر جان اراده کند، فریاد برآورد؛ من می توانم و می انجامم. به هنگامِ برخاستنِ فریادِ نیرومندِ جان، صدایِ دشمنان محو می گردد؛ انگار که هرگز دشمنی وجود نداشته است؛ درست مانند هنگامی که شیرِ رهبر می غرد و کفتاری در نزدیکی اش ناله می کند؛ در آن هنگام دیگر صدایِ کفتار هرگز به گوشی نمی رسد و این غرشِ شیر است که واقعیتِ زنده گشته است.

آدمی هر چند که در پستی زاده شود، کوه هایی را می بیند که افراشته اند؛ قله هایی را می بیند که دست نیافتنی به نظر می رسند؛ اگر ایستادگی آموخته باشد می تواند از افراستگی بالاتر رود و دست نیافتنی را از آن خود کند؛ اگر که نیرویش را باز یابد و عزم سفر کند، کوه را بالا می رود تا قله را بشناسد و بر آن قدم گذارد. زمانِ زیادی را به تلاش می گذراند و رنج را به جان می خرد برای این که فراتر را فتح کند و به جایی درآید که کمتر کسی گام بر آن نهاده است؛ سرانجام که سفرش را کامل کند، لحظاتی سرشار از شکوه و غرور فرا می رسند و درونش تلاطمی برپا می شود؛ دریایی که پشتِ چشمانِ اوست از شعف می خواهد که بیرون بریزد ولی تنها دو روزنه ی کوچک را باز می بیند؛ در آن هنگامِ خاص، لبخندی بر لبش جریان دارد ولی دریا که اسیر شده است راهی ندارد جز این که به اشک بدل شود و این گونه، قطره قطره خویش را آزاد نماید.

جای نگرانی نیست اگر که آدمی کسی را نیابد تا در طولِ سفر پشتیبانش باشد و به او انگیزه

دهد؛ وی بایستی از تنهایی به وجود آمده نهایت بهره را ببرد و بداند هر چه در سفر تنها تر باشد و دشوارتر به مقصد برسد، لذت بیشتری از رسیدن نصیبش خواهد شد. شایسته است که آدمی ایستادگی را در خویشتن ایجاد کند؛ چراکه شمار موانع پیش روی او و دوستان و دشمنانی که خواسته یا ناخواسته سنگی بر راهش می اندازند اندک نخواهند بود.

چه لحظه‌ی افتخارآمیزی برای اوست؛ او که نزد توانمند سر خم نمی کند بلکه سر توانمند را خم می کند. آری توانمند میزبازی را برپا و بازی را طراحی می کند و او که سلطه پذیر نیست، میزبازی را شکسته و بازی را برهم می ریزد. می بینیم که این توانمند نیست که در نهایت امور را آن گونه که می خواهد پیش می برد بلکه کسی که ایستادگی می کند می تواند در یک لحظه ورق را برگرداند؛ او یا رهایی اش را بر هر وضعیت و هر توانمندی دیکته می کند و یا این که زندگی اش را در این راه به زندگی ده پس می دهد.

آنگاه که یک نوجوان تسلیم جهل پدر و مادر نیرومندش نمی شود و نمی پذیرد که از ایشان پیروی کند؛ آنگاه که یک زن در برابر مردی زورگو و قوی می ایستد و از عزت خویش دفاع می کند؛ آنگاه که جوانی از چالش های زندگی اش نمی گریزد و به تنهایی با آن ها روبه رو می شود؛ آنگاه که سربازی تحت هجوم سنگین دشمن در جنگ از مبارزه دست نمی کشد و تا آخرین گلوله به مبارزه ادامه می دهد؛ آنگاه که کشیشی بر ضد قوانین دینش قیام می کند و دیگر از آتش های وعده داده شده در صورت نافرمانی از آن قوانین الهی نمی هراسد؛ دگرگونی ویژه ای در وی رخ داده است؛ آتشی درون او روشن شده که وی را انسانی باشهامت و سرکش ساخته است. او که ایستادگی را تجربه کرده، تغییر گسترده ای در سیستم باورمندی اش صورت گرفته که رهایی را برایش ممکن می سازد. چنین انسان تغییر یافته ای شایسته ی دریافت نامی تازه است؛ نامی که آزادگی اش را نمایان می کند.

یکی از توانایی های راست کرداران ایستادگی شان است؛ ایشان هرگز در آن هنگام که استفاده از زور بایسته و شایسته باشد، آرامی و بی عملی پیشه نمی کنند که می ایستند، می جنگند، می کشند و می میرند؛ راست کرداران به هنگام رویارویی با ظعیفان فروتن می گردند و به هنگام رویارویی با توانمندان جسوراند؛ در حالی که ناراست کرداران به هنگام رویارویی با ظعیفان جسوراند و به هنگام رویارویی با توانمندان فروتن می شوند. می بینیم که جسارت راست کردار از وجود شجاعت برمی آید و فروتنی اش از موضع قدرت است؛ در حالی که جسارت ناراست کردار از نبود ترس برمی آید و فروتنی اش از موضع ظعف است.

اگر کسی در خانواده‌ای ضعیف و فقیر زاده شود و بخواهد که آزاد زندگی کند بایسته است که ابتدا ایستادگی را در خویش پرورش دهد؛ سپس می‌بایست که رسومِ ضعیفان و اندیشه‌هایشان را کنار گذارد؛ اگر وی نهالی است که در خاکی نامساند کاشته شده، بایست پی ببرد که در آن خاک خبری از رشد و بارآوری نخواهد بود؛ پس هر چند خطرِ خشکیدنش وجود داشته باشد بهتر است که ریشه‌هایش را از آن خاک برگیرد و خویش را در خاکی مساند، دوباره بکارد؛ آنگاه است که اگر خشک نشود می‌تواند آرام‌آرام رشد کند تا میوه‌ای به این جهان هدیه دهد.

فصل سه: ادامه دادن تا دستیافتن

مقدمه

در راستای آباد ساختن سرزمینِ مان نیاز است که ما مردم به‌غیر از ایستادگی، کیفیتِ ویژه‌ی دیگری را نیز در خودمان پرورش دهیم؛ طبیعتِ انعطاف‌پذیرِ انسان که امکانِ تغییر نمودن را برایش میسر می‌سازد، می‌تواند بستری شود برای برخورداری شدن از کیفیت‌ها و مهارت‌هایی که وی هنوز آن‌ها را به‌شکلِ کامل و کارآمد پرورش نداده است.

آن کیفیتِ ویژه که موضوعِ بحث در این فصل می‌باشد «ادامه دادن» است. در جهتِ دادنِ انگیزه به ما چنین پندمان می‌دهند: کسانی به موفقیت می‌رسند که همیشه به پیمایشِ مسیرِ خود ادامه می‌دهند و برای تحقق بخشیدنِ اهدافِ شان هرگز دست از تلاش نمی‌کشند. در ادامه به این موضوع پرداخته می‌شود که چگونه دست از تلاش نکشیدن و ادامه دادن تا پیروزی، ممکن‌تر می‌شود.

الف: یکی از مهم‌ترین عواملی که به منظور ادامه دادن تا دستیافتن بایستی به آن توجه شود، هدفِ مورد نظر یا مسیری است که فرد می‌خواهد آن را بپیماید؛ پیش از انتخاب آن، فرد باید بتواند به شیوه‌های مختلف، آگاهی‌اش را نسبت به این که آن هدف یا مسیر مورد علاقه‌اش چه می‌تواند باشد افزایش دهد و به چپستی آن رسالتِ اصیلِ خود پی ببرد.

فرد باید دریابد که چه چیزی را بیشتر از تمام چیزهای دیگر دوست دارد و می‌خواهد که به آن دستیابد. هدف باید به گونه‌ای انتخاب شود که آنقدر برای فرد جذاب باشد تا حتا اوقاتی که فرد به کار کردن تمایل ندارد یا انگیزه‌ای برای ادامه دادن ندارد، به وسیله‌ی کششی که آن هدف یا مسیر در وی ایجاد می‌کند به کار کردن روی آورد و ادامه‌ی آنچه تاکنون انجام شده است را انجام دهد. هدفِ راستین می‌تواند آنقدر برای فرد اهمیت داشته باشد که ادامه ندادن برایش بسیار دشوار باشد؛ به گونه‌ای که ادامه ندادن را ناراحت‌کننده‌تر و ناممکن‌تر از ادامه دادن بباید؛ بنابراین انتخابِ درستِ آنچه که فرد می‌خواهد به آن دستیابد یا آنچه که می‌خواهد انجامش دهد، یکی از مواردی است که ادامه دادن را ممکن‌تر می‌کند.

باید اشاره کرد یافتنِ هدفِ راستین معمولاً سریع و آسان اتفاق نمی‌افتد؛ این فرآیند برای نتیجه دادن نیازمند تمرکز، تأمل و مراقبه است؛ هرچند که اگر برای بعضی از افراد سریع و آسان رخ دهد جای تعجبی ندارد ولی معمولاً به تدریج است که از اعماقِ ناخودآگاه به وسیله‌ی تلاش برای کشیدن آن به سطحِ خودآگاه، به خودآگاه می‌رسد و بدین ترتیب فرد به چپستی آن پی می‌برد.

فردی که هدفِ راستین یا رسالتِ خویش را به درستی یافته باشد، به تدریج مجاب خواهد شد که از عادت‌های آسیب‌زننده به خود و مصرف یا استعمالِ موادِ انگیزنده مانند دخانیات و موادِ مخدر دست کشد یا حداقل مصرف آن‌ها را تحت کنترل درآورد؛ زیرا وی اکنون مایل است تندرستی‌اش را حفظ نماید و طولانی‌تر و بهتر زندگی کند تا بتواند به آن هدف دستیابد و رسالتِ خویش را به پایان رساند. فردی که آن را یافته باشد، تلاش می‌کند از کارهایی که برایش دردسر می‌آفرینند و ممکن است آزادی‌اش را مختل کنند - مانند انواع جرم‌های عمدی - تا حدّ ممکن خودداری کند؛ چراکه وی مایل است آسودگی و آزادی را برای خویش تأمین کند تا در بستر آن‌ها بتواند به خواسته‌ی قلبی‌اش - یعنی رسیدن به هدفش - برسد. بنابراین اگر فرد به آن کاری که می‌کند یا هدفی که دنبال می‌کند عشق داشته باشد، به گونه‌ای خودکار به سمتِ سالم زیستن و بهتر زیستن هدایت می‌شود. فردی که آن را یافته باشد حتا حاضر می‌شود که رابطه‌ی

جنسی‌اش را تا حدی کاهش دهد زیرا دریافته است که ذخیره‌ی مایع جنسی‌اش نیرو، خلاقیت و تاب آوری‌اش را بیشتر می‌کند و همچنین آن‌گونه است که نیروی بیشتری در دسترسش باقی می‌ماند تا از آن در جهت رسیدن به هدفش بهره‌جوید. فردی که آن را یافته باشد به‌هنگام بیماری یا مشکلات دیگر استقامت بیشتری از خود نشان می‌دهد و حاضر می‌شود که دردها و زحمات لازم برای رسیدن به هدفش را بدون درنگ و پشیمانی بپذیرد و تحمل‌شان نماید.

ب: بعضی از افراد می‌توانند به مدتی طولانی بدون دریافت پاداش یا مزد به کار کردن ادامه دهند تا نتیجه‌ی نهایی حاصل شود؛ افرادی که این توانایی را در خویش پرورده باشند، قادر خواهند بود پروژه‌ها یا پژوهش‌های بزرگ‌تری که پیچیده‌تر هستند و نیز پایان‌دانشان نیاز به تلاش بیشتر و صرف زمان بیشتر دارند را به سرانجام برسانند و نتیجه‌ی نهایی را به‌دست آورند؛ بنابراین پروردن چنین توانایی‌ای در خود، به‌منظور ادامه دادن یا دست از تلاش نکشیدن، سودمند خواهد بود.

ج: اگر هدف را سببی بر درختی در نظر گیریم، برای چیدن آن به وسیله‌ای مانند نردبان نیاز خواهیم داشت؛ در این مثال، تلاش برای رسیدن به هدف به معنای ساختن آن وسیله که فاصله‌ی میان ما و سبب را کاهش می‌دهد، خواهد بود. مشخص است تا زمانی که ساخت نردبان کامل نشود، سببی به‌دست نخواهد آمد. حال فرض کنیم که برای دستیافتن به هدف می‌بایست به مدت ده‌روز تلاش کنیم؛ این یعنی برای رسیدن به سبب در روز دهم، ابتدا باید ده‌روز کار کنیم تا نردبان را بسازیم و این‌را نیز می‌دانیم که ساختن نردبان اصلاً هدف ما نیست بلکه تنها سبب هدف ماست. اکنون در نظر بگیرید در روز ششم کار که ما در آن‌روز هنوز به هدف نرسیده‌ایم، از ادامه دادن خسته می‌شویم و تصمیم می‌گیریم که دیگر تلاش نکنیم؛ در این وضعیت ممکن است بپنداریم که پس از شش‌روز کار، هنوز هیچ دستاوردی نداشته‌ایم چون دستاورد را با هدف یکی انگاشته‌ایم؛ البته که این پنداری غلط است زیرا پس از شش‌روز کار، یک نردبان‌ای داریم که بیش از نیمی از آن‌را ساخته‌ایم؛ بنابراین در آن مقطع یعنی روز ششم، دستاورد ما یک نردبان تکمیل نشده است. پس از شش‌روز کار، مقایسه‌ای که باید انجام گیرد، مقایسه‌ی وضعیت در روز ششم با وضعیت در روز دهم یعنی روز رسیدن به هدف - که هنوز تحقق نیافته است - نیست بلکه مقایسه‌ی وضعیت در پایان روز ششم با وضعیت در آغاز روز یکم - که هیچ نداشته‌ایم - است؛ بدین ترتیب ما خواهیم توانست که دستاورد خود را احساس کنیم و برای ادامه دادن و به‌پایان رساندن دوره‌ی

ده‌روزه‌ی پیش‌نیاز، انگیزه‌ی بیشتری پیدا کنیم. هنگامی که در میانه‌ی مسیر رسیدن به هدفی هستیم می‌بایست به تغییراتی که در خود و یا پیرامون‌مان پدید آورده‌یم - که می‌دانیم پیش از آغاز تلاش‌مان وجود نداشتند - آگاه شویم و آن‌ها را به‌عنوان دستاورد شناسایی کنیم تا بتوانیم انگیزه‌ی بیشتری برای پیش بردن برنامه‌ها و ادامه‌ی کوشش‌ها در خویش ایجاد کنیم.

(۲)

ممکن است به درست بودن هرچه می‌شنویم و به پیروز شدن هرکه می‌بینیم، باور آوریم ولی درستی نظرهای شخصی خودمان، پیروزمندی‌مان و اهمیت داشتن توانایی‌هایمان را نتوانیم باور کنیم. انسان گاه این نکته را نمی‌تواند دریابد که: اگر اراده کند تجربه‌ی ناتوانی منجر به توانایی و تجربه‌ی شکست منجر به پیروزی می‌شود.

این‌گونه نیست که انسان ارزش و اهمیت فراوان ایده‌ها، استعدادها و توانایی‌هایش را از همان ابتدای شناخت‌شان دریابد. بیشتر ما به‌غلط می‌پنداریم که سادگی و محدودیت ایده‌هایمان به معنای بی‌ارزش بودن آن‌هاست؛ بارها اتفاق می‌افتد آن صدای بی‌رحم در ذهن که از همه‌چیزمان ایراد می‌گیرد و آن‌ها را ناکافی یا ناشگفت‌انگیز قضاوت می‌کند، تلاش می‌کند تا کار بر روی ایده‌های شخصی و اندیشه بر چستی استعدادهایمان را بپهوده و بی‌ثمر جلوه دهد؛ همچنین ما را با ساختن راه‌ها و استدلال‌های مختلف به‌سوی کار نکردن یا اجاره شدن به‌دست انسان‌های ثروتمند و موفق ترغیب کند. ذهن می‌تواند از بدخواه‌ترین دشمنان، آسیب‌زننده‌تر و از ماهرترین فریبکاران، فریبکارتر باشد.

گاهی اوقات ذهن‌مان با مجسم نمودن تصویرهایی از حوادث ناگواری که در گذشته برایمان اتفاق افتاده‌اند و یا خلق داستان‌های غم‌انگیزی که هنوز تجربه‌شان نکرده‌ایم (داستان‌های تخیلی) سبب بروز احساسات منفی در ما می‌شود و بدون این‌که حادثه‌ای در آن‌روز رخ داده باشد، آن‌روز که فرصتی برای کوششی سازنده مانند دانش‌آموزی، مهارت‌آموزی، آفرینش آثار هنری و... می‌باشد را از دست‌مان می‌رباید؛ یا این‌که ما را از تلاش برای رسیدن به هدفی که مشخص نموده‌ایم باز می‌دارد. بدین ترتیب ذهن - که می‌تواند بسیار سودمند باشد - گاه ممکن است به وسیله‌ی آزار دادن و یا عامل جازدن بدل گردد.

از آنچه گفته شد درمی‌یابیم که با یاری مردم در شناخت ذهن خویش و آشنا شدن با کارکرد آن می‌توان یک جامعه را دگرگون ساخت؛ به این صورت که از یک‌سو اندیشه‌های منفی و اشتباهات ذهنی مردم کمتر می‌شود و از سوی دیگر ظرفیت ذهنی قابل بهره‌برداری ایشان

گسترش می‌یابد. واضح است که درک این دو پیامد شناختِ ذهن، به‌گونه‌ای مستقیم، می‌تواند مانع انسان از دست کشیدن و ادامه ندادن گردد.

تا زمانی که انسان، ذهن را مهار نکرده باشد مانند ابزاری در دستِ ذهنش است و به هر سو که ذهن کشاندش به همان سو کشیده خواهد شد؛ ولی از آن‌پس که انسان ذهنِ خویش را مهار کند، می‌تواند از آن همانند ابزاری در راستای سازندگی و رشد دادن بهره‌گیرد.

به‌منظور آباد ساختنِ سرزمین باید توانایی‌هایِ ذهنیِ خویش را بشناسیم و با پرورش و رشد دادنِ آن‌ها، که در بسترِ ذهن درک می‌شوند، بتوانیم هدفمندانه بیافرینیم و نیز در اطرافِ مان تغییر مثبت ایجاد کنیم. اندیشه‌ورزی یکی از توانایی‌هایِ ذهن است که نقشِ اساسی‌اش در شکل گرفتن تمدن و هدایتِ انسان به‌سوی جایگاهِ امروزش، غیرقابل انکار است.

در جلدِ پیشین این نوشته گفته شد که شکوفایی انسان در قلمرو فیزیکی، در بسترِ آزادی رخ می‌دهد؛ به همین صورت شکوفایی اندیشه در قلمرو ذهن، به شرطِ آزاد بودن در اندیشیدن اتفاق می‌افتد؛ این گزاره بدین شکل معنا می‌یابد که باورهایِ نادرست، پندارهایِ خودساخته‌ی غیرمنطقی، نتیجه‌گیری‌هایِ عجولانه‌ی ناکامل، اطلاعات و دانش‌هایِ ناموثق و... گاه به‌مانندِ حصار، مانعِ پیشرویِ اندیشه و گاه به‌مانندِ ماریچ، آن را سرگردان می‌کنند؛ پس برایِ شکوفاییِ اندیشه بسیاری از آن اظافات را می‌بایست دور ریخت و بسیاری از آن‌ها را، به‌وسیله‌ی پژوهش، رد نمود.

همان‌طور که اندیشه‌ها می‌توانند بر احساسات اثر گذارند، احساسات نیز می‌توانند بر اندیشه‌ها اثر گذارند. اگر به احساساتِ خویش توجه نماییم و اندیشه‌هایِ برخاسته در ذهن را به‌هنگامِ وجود آن احساسات مشاهده کنیم، درمی‌یابیم که اغلب در زمانی که احساسِ شادی و آسایش داریم، اندیشه‌هایِ مثبت و سازنده به ذهنِ خطور می‌کنند و در هنگامی که احساسِ خشم و یا حقارت داریم، اندیشه‌هایِ منفی و آسیب‌زننده به ذهنِ خطور می‌کنند. البته آدمی توانایی دارد که مغلوبِ احساسات و اندیشه‌هایش نشود؛ او می‌تواند اندیشه‌هایِ مثبت و سازنده را به‌محض تشخیص، به‌وسیله‌ی به‌خاطر سپردن و یا نوشتن، ثبت کند و آن‌ها را به‌داشته‌هایش بیفزاید و نیز اندیشه‌هایِ منفی و آسیب‌زننده را پس از مشاهده رها نماید و اجازه دهد که ناپدید شوند.

فصل چهار: شناختِ برخی از انواعِ نیرو (قدرت)

مقدمه

امروزه با زیستن در اجتماعِ انسانی شکل گرفته در سرزمین که تحتِ حاکمیتِ نظامِ ای سیاسی، حراست و مدیریت می‌شود، درمی‌یابیم که هر فرد برای صورت دادنِ تغییرات و ایجادِ دگرگونی‌ها در اجتماع، همچنین رشد دادنِ خویش از لحاظِ اجتماعی و پیشرفته ساختنِ سرزمین نیازمندِ برخورداری از نیرو (قدرت) به میزانِ مشخصی است. بدیهی است: مردمی نیرومند هستند که می‌توانند سرزمینی را نیرومند سازند. هر فرد با توجه به مهارت‌ها، ارتباطات، سرمایه، اطلاعات، شهرت و... که از آن‌ها برخوردار است، میزانی از نیرو را ایجاد کرده است تا از آن در جهتِ دستیافتن به اهدافِ خویش بهره‌برد. می‌بینیم که همه‌ی آن عوامل که مردم هرکدام به میزانی از آن‌ها برخوردار هستند، ایجاد کننده‌ی نیرو بوده و کسانی که از آن‌ها برخوردار هستند را افرادی «نیرومند» می‌سازند. اگر مردم به شناختِ نیروهایی که وجود دارند روی آورند، می‌توانند که پس از شناختنِ شان، از هر نوع نیرو و به هر میزان که از آن بهره‌مند هستند در جهتِ پشتیبانی و حمایت از سرزمینِ شان استفاده کنند؛ بدین ترتیب نه تنها میزان و مرتبه‌هایِ ناکامیِ آن سرزمین در عرصه‌هایِ گوناگون بسیار اندک می‌شود بلکه میزان و مرتبه‌هایِ پیروزمندی و موفقیتِ آن افزون‌تر می‌گردد.

بنابراین یکی دیگر از رویکردهایی که می‌تواند سبب آبادانی سرزمین گردد و یا حداقل ما را به این هدف نزدیک‌تر نماید، تلاش و اندیشه‌ی میهن‌دوستان و نیکوکاران به منظور افزایش نیروی خود و پایه‌گذاری نیروهای در چهارچوب‌هایی که قانون عادلانه تعیین می‌نماید - که پیرو اصول ملی و نه در تضاد با آن‌ها هستند - می‌باشد.

۱) نیروی هر فرد

(الف)

در جهت دستیابی به هدف این نوشته ضروری خواهد بود تا به نیروی درونی خلاق که تمام انسان‌ها از آن بهره‌مند می‌باشند آگاه گردیم - یعنی به حضور آن نیروی موجود در خود که گاه زیاد است و گاه کم، پی برده باشیم - و نیز بتوانیم آن‌را به گونه‌ای کارآمد مدیریت کنیم؛ این مدیریت کارآمد به چگونگی نگاه‌داشت آن نیرو، چگونگی به‌کار بستن بهینه‌ی آن و چگونگی بازیابی‌اش اشاره دارد.

منظور از نگاه‌داشت آن نیرو اینست که فرد بیاموزد تا چگونه از مشغول شدن ناآگاهانه به فعالیت‌های بی‌ثمر و آسیب‌زننده، زیاده‌روی در انجام فعل‌ها و یا تکرار بیش از نیاز آن‌ها، درآمد ناآگاهانه به پروردن افکار بی‌محتوا و بیهوده، درگیر شدن به برطرف نمودن خواسته‌ها و نیازهای دیگران، غم خوردن بیش از حد معمول و... خویش را رهایی بخشد.

منظور از چگونگی به‌کار بستن بهینه‌ی نیرو اینست که فرد بتواند با صرف کمترین نیرو، بیشترین تغییر را به وجود آورد؛ اگر فرد بتواند هوشمندانه از ابزارهای فیزیکی و یا برنامه‌های کامپیوتری که نیروی موردنیاز برای انجام کاری را کمتر و نیز سرعت انجامش را بیشتر می‌کند، بهره‌برد و همچنین بتواند بهترین و مؤثرترین مجراهای انتقال نیرو مانند زبان، مغز، دست‌ها و... درخصوص خود را - که می‌تواند از طریق آن‌ها بیشترین اثرگذاری و تغییر را پدید آورد - بشناسد و با آن‌ها کار کند، نیرویش را به گونه‌ای کارآمد مدیریت کرده است. برای نمونه بهترین و مؤثرترین مجرای انتقال نیرو درخصوص فردی که جثه‌ی ظعیفی دارد ولی صدایی زیبا و ذهنی باز دارد، بدن و دست‌هایش نخواهند بود چون ظعیف هستند؛ پس وی از پس انجام کارهای فیزیکی سخت برنخواهد آمد؛ ولی او می‌تواند در کارهای ذهنی مانند اندیشیدن یا تولید محتوای شنیداری و ایراد سخنرانی موفق عمل کند؛ بنابراین مجراهای کارآمد انتقال انرژی در وی زبان و مغزش هستند.

بازیابی آن نیرو و اشاره به توقف‌ها یعنی دست کشیدن موقت از فعالیت، استراحت‌ها به مانند خوابیدن یا درازکشیدن؛ مراقبه‌نمودن، تفریح‌کردن، مصرف خوراکی‌ها، نوشیدنی‌ها و مکمل‌های

خوراکی مورد نیاز بدن، خلوت‌گزینی و دوری موقت از تمام انواع رابطه با دیگران و شلوغی شهر، گوش دادن به موسیقی‌های انرژی‌بخش و... دارد که به فرد کمک می‌کنند نیرویی را که از دست داده است، جایگزین نماید.

می‌دانیم تمامی انسان‌ها برای زیستن و انجام هرآنچه که در این بدن انسانی انجامش ممکن است - بدون در نظر گرفتن سبک زندگی‌شان - متکی به آن نیروی درونی هستند؛ این اهمیت ویژه‌ی آن نیرو را نمایان می‌سازد. فرهنگ و تمدن امروزمان وسایل، دستگاه‌ها، امکانات، روش‌ها، فعالیت‌ها، رقابت‌ها و... بسیاری را دربر دارد که می‌توانند نیروی‌مان را از ما ربوده و در پی آن سرعت پیشرفت، سازندگی و رشد دادن را در جامعه‌ی ما کاهش دهند. بنابراین برای ما بهتر است که ارزشمندی و اهمیت نیروی‌مان را به خوبی درک نماییم و بکوشیم که از آن به درستی استفاده کنیم.

رشد دادن چیزی، فرآیندی تدریجی خواهد بود که آن چیز را کانون توجه و نیز هدف دریافت نیروها و منابع موجود می‌گرداند تا در آن تغییری مثبت و سازنده پدید آید. مفهوم رشد با توجه به چپستی و ماهیت آنچه که رشد می‌یابد، می‌تواند دربرگیرنده‌ی معانی مختلفی از جمله کامل‌تر شدن، بهبود یافتن، باارزش‌تر شدن، گسترده‌تر شدن، توانا‌تر گشتن، افزایش یافتن، انتشار یافتن، اصلاح شدن و... باشد.

رشد دادن، مهارتی است که اجرای کارآمد آن وابسته به برخورداری فرد از مهارت‌های زمینه‌ای دیگر مانند مدیریت، پژوهشگری، یادگیری باکیفیت، ارزش‌شناسی و... و نیز وجود کیفیت‌هایی مانند شکیبایی، مشاهده‌گری، کوششگری و... در فرد رشد‌دهنده است.

امروزه با توجه به آفرینش اینترنت، افزایش وسایل و شیوه‌های برقراری ارتباط و نیز پیشرفت‌های فرهنگی و اخلاقی رخ داده در جوامع انسانی، فردی که در جایگاه رشد‌دهنده است می‌تواند منابعی که رایگان به دست می‌آیند را رهگیری و به آن‌ها دسترسی یابد تا در جهت رشد دادن موردی خاص - که می‌تواند خودش باشد - از آن‌ها بهره‌گیری کند. از آن جمله منابع رایگان می‌توان به آموزش‌ها، دانش و اطلاعات موجود در فضای مجازی، حمایت‌های فیزیکی، روانی و اقتصادی دیگران و امکانات و خدمات تدارک دیده شده به وسیله‌ی حکومت‌ها برای بهره‌بردن شهروندان اشاره نمود. بهتر است آدمی اجازه ندهد احساساتی محدودکننده مانند غرور کاذب که فایده‌ای از توجه به آن‌ها نصیبش نمی‌کنند، مانع بهره‌بردن وی از منابع رایگانی شود که امکان استفاده از آن‌ها به صورت قانونی وجود دارد.

همان نیروی موجود در درون ماست که تحقق آرزو و رؤیای مان برای داشتن سرزمینی همچون بهشت را ممکن می‌کند؛ سرزمینی که برای ساختنش فرای کوشش و صرف نیرو، سزاوار است تا فداکاری‌ها و از خودگذشتگی‌های بیشتر و باارزش‌تر صورت پذیرد. سرزمینی باید ساخته شود که هیچ‌یک از مردمانش حسرت بر خورداری از نیازهای اولیه‌ی خود را نداشته باشند؛ از مردمش تحت عنوان کارگر و یا کارمند سوءاستفاده نشود؛ به گونه‌ای که نیاز نداشته باشند ساعت‌های طولانی در روز و حداکثر عمرشان را به کار مشغول باشند و از زندگی آزادانه و بهره‌مندی از آنچه که زندگی برای ارائه به ایشان دارد، محروم بمانند. سرزمین باید به گونه‌ای آباد شود که بیشتر مردم آن از همه لحاظ سالم باشند و به هنگام برخاستن از خواب، پیش از آن‌که چشمانشان را کاملاً باز کرده باشند، لبخند بر لبانشان بنشیند زیرا از این‌که زنده هستند و می‌دانند که در آن‌روز رخدادهای نیکو در انتظارشان است شادمان هستند. باشد تا خنده که زینت‌دهنده‌ای راستین است، زیباکننده‌ی چهره‌هایشان شود.

آیا کسی که رؤیای پردازی می‌کند از واقعیت دور است؟ انسان تواناست تا فرای زمان و مکان گام نهد و فاتح قلمروی شود که هنوز در دنیای مادی آشکار نشده است. رؤیای پردازی، گمانه زنی نیست که بی‌مایه و بی‌اساس باشد؛ رؤیای پردازی یعنی دیدن چیزی، پیش از این‌که آن چیز تجلی یافته باشد. کسی که تنها رؤیا می‌بیند، واقعیت را از دست می‌دهد؛ کسی که تنها به واقعیت اهمیت می‌دهد، رؤیا را از دست می‌دهد؛ رؤیا، واقعیتی است که هنوز تجلی نیافته است و واقعیت، همان رؤیایی است که تجلی یافته است؛ بنابراین او که توانسته رؤیایش را به واقعیت تبدیل کند، چیزی را از دست نداده است. اگر در واقعیتی هستیم که رؤیای ما نیست، در رؤیای شخص دیگری که توانسته آن‌را به واقعیت تبدیل کند زندگی می‌کنیم.

(ب)

زاده شدن هر انسان در سرزمین می‌تواند به معنای اضافه شدن نیروی تازه‌ای به جسم آن باشد؛ جان‌های زندانی در بدن، خون حبس شده در رگ‌هایش و نیروی آن بدن‌ها، نیروی حاضر در بازوانش هستند. در جای جای سرزمین، در پستی و بلندی‌هایش، در تاریکی شب‌ها و روشنایی روزهایش، در نهانش که از چشم مردم پنهان می‌ماند و در آشکارش که در برابر دیدگان ایشان است، قدرت‌های فردی در حال شکل گرفتن هستند؛ قدرت‌های زمخت، خام و ابتدایی در حال سیقل داده شدن و تراش خوردن به دست طبیعت بی‌رحم هستند. مردمش اگر بدنی سالم و

روانی بیدار داشته باشند، آن نیز سلامت و مقتدر باشد. به نام و در نیروی پروردگارش، باشد که ایران زمین دوباره سرزنده و سربلند گردد.

قدرتی بزرگتر اگر که ساکن باشد همانند کوه است، اگر که در جریان باشد همانند سیل است. نتیجه‌ی کوبیدن مشت به کوه و یا ایستادن در برابر سیل هرگز پیروزی بر آن دو نمی‌شود؛ این بیانگر محدودیت نیروی فردی است؛ پس هرچند که افراد جداگانه و به‌تنهایی انجام بسیاری از امور را غیرممکن می‌یابند ولی هنگامی که ایشان گردهم آیند و نیرویشان را در اختیار یکدیگر قرار دهند انجام همان امور، ممکن خواهد شد. با هم کاری، هم کوه می‌تواند که خرد گردد و هم سیل می‌تواند که متوقف شود.

لحظاتی در این زندگی تجربه می‌شوند که احساساتی مانند ترس و اندوه ما را فرا می‌گیرند؛ لحظاتی می‌رسند که تندرستی مان را از دست خواهیم داد؛ حتا در دید خانواده و دوستانمان کوچک به‌نظر خواهیم رسید؛ لحظاتی که دیگران ما را قضاوت خواهند کرد و یا ما را به‌سخره خواهند گرفت؛ چنین لحظاتی برای ایشان یقیناً از نیرو تهی خواهد بود ولی برای ما می‌تواند سرشار از آن باشد. کسانی هستند که مهر می‌ورزند ولی مورد نفرت قرار می‌گیرند؛ چه نیرومند خواهند شد مهرورزان و چه ضعیف‌تر می‌شوند نفرت‌پراکنان.

در زندگی، این‌را مشاهده می‌کنیم: معمولاً افراد بر قدرتی که آن‌را از راه آموزش دیدن، تلاش کردن، تجربه نمودن و سختی کشیدن - در گذر زمان و تدریجاً - به‌دست می‌آورند، کنترل بیشتری دارند و کمتر از آن سوءاستفاده می‌کنند؛ ولی آن‌هنگام که به فردی، قدرتی اهداء می‌شود که او، خویش، آن قدرت را در طول زمان پرورش نداده و از پرورش آن رنج نبرده باشد گاهاً از آن سوءاستفاده می‌نماید یا در استفاده از آن دچار اشتباه می‌شود و یا این‌که در به‌کارگیری آن عجزلانه رفتار می‌کند. معمولاً انسان‌های ضعیف هستند که تمایل دارند تا میزانی هرچند اندک از توانگری که از آن برخوردار هستند را به نمایش گذارند؛ درحالی‌که انسان قدرتمند تمایل دارد هر میزان از توانگری‌اش که ممکن باشد را پنهان نگه دارد.

کسانی نیز هستند که تمایل دارند قدرت را از فریب‌کاری، دروغ و بیدادگری به‌دست آورند؛ هرچند که ایشان اجازه می‌یابند که از آن راه‌ها به خواسته‌شان برسند اما قدرتی که از این راه‌ها به‌دست می‌آید نمی‌تواند که عمری طولانی داشته باشد چراکه از شایستگی، کوشش، خرد و راستی به‌دست نیامده است؛ پس در زمان کمتری نابود می‌شود و زمانی می‌رسد که با مسموم نمودن خود فرد، وی را از پا درمی‌آورد و درحالی‌که آن قدرت روبه‌نیستی می‌رود، در اطرافش

نیز نابودی و ویرانی ایجاد می‌کند؛ این است سرانجام قدرت و قدرتمندی که به نام زیرکی، هوشمندی و خردمندی، حيله‌گری، فریب و دروغ را به کار می‌گیرد تا قدرتی یابد و بر دیگری چیره شود. تکرار می‌شود: مبنای حقانیت این گزاره اصول اخلاقی و پندارهای ذهنی نیست بلکه یکی از قوانین استوار و همیشگی هستی است که براساس آن هرگونه اثر مثبت و یا منفی که فرد بر دنیا می‌گذارد همان اثر به خودش باز می‌گردد.

اگر کسی فشار و ستم حاصل از اعمال قدرت از سوی دیگران را بچشد، به احتمال زیاد پس از قدرتمند شدن، آن تجربه را به یاد می‌آورد و نیز اثر آن تجربه برایش پررنگ‌تر می‌شود؛ پس این، ممکن است سبب بروز احساساتی در او شود که تعادل رفتار و آرامی ذهنش را برهم می‌زنند. وی ممکن است در مقایسه با دیگرانی که یا آن تجربه را نگذرانده‌اند و یا این که در سطح خفیف و پایینی آن را گذرانده‌اند به دو صورت متفاوت عمل نماید: (۱) حس انتقام‌جویی و یا جبران‌نمایی در او برانگیخته شود که این سبب اعمال فشار غیر ضروری و سخت‌گیری بیش از اندازه بر زیردستانش می‌گردد. (۲) حس همدردی و یا دل‌سوزی در او برانگیخته شود که این سبب عدم اعمال فشار ضروری و آسان‌گیری بیش از اندازه بر زیردستانش می‌گردد؛ آشکار می‌شود که در هر دو صورت، فرد قدرت‌یافته تحت تاثیر احساسات قرار می‌گیرد که این عملکرد وی را از چهارچوب تعادل و بی‌طرفی خارج می‌کند.

حیات قدرت همانند حیات انسان است؛ آنگاه که زاده می‌شود، همانند نوزادی نوپا ضعیف است؛ رشد می‌کند و در دوران بلوغش در اوج خود به سر می‌برد؛ زمان می‌گذرد و به پیری می‌رسد؛ این‌گونه قدرت روبه زوال می‌رود و در نهایت به هنگام مرگ، نیست می‌شود.

کیست که بتواند سزاواری‌اش را به این سرزمین نشان دهد و وفاداری‌اش را به مردم آن اثبات کند؟ کیست که دل این سرزمین را بر باید و مهر خود را بی‌چون و چرا نثارش کند؟ کیست که در برابرش فروتن شده و جایگاهی بلندمرتبه را از آن پاداش بگیرد؟ آنگاه که پاداش گیرد و نیرومند گردد، باشد که فرودستی پیش‌ترش را نیز به یاد داشته باشد و از نیرویی که به دست آورده در راه خدمت به سرزمین و مردمش استفاده کند.

۲) پیرامون نیروی سیاسی

نیروی سیاسی به برخورداری از اجازه‌ی اثر گذاری و توانایی اثر گذاری بر فعالیت‌های دولت یا بدنه‌ی سیاسی یک کشور اطلاق می‌شود. این نیرو در حدود نفوذی که می‌تواند داشته باشد،

ممکن است که به گونه‌ای مطلق و کنترل نشده و یا مشروط و کنترل شده به وسیله‌ی قانون اساسی برتر، اعمال شود. نیروی سیاسی می‌تواند در دست یک فرد یا گروهی از افرادی قرار گیرد که مسئول تصمیم‌گیری برای تمام مردم هستند؛ بنابراین او یا آن گروه توانا می‌شود تا بر رفتار، اقدامات، گرایش‌ها، سوگیری‌ها و حتا اندیشه‌های مردم یک کشور یا یک ایالت، اثر گذارد.

فرد یا گروهی با در اختیار گرفتن نیروی سیاسی، اختیار استفاده از منابع ارزشمند طبیعی و غیرطبیعی را نیز به دست می‌آورد تا از آن‌ها در جهت تغییر سیاست‌های پیشین، وضع سیاست‌های جدید و یا نگه‌داشت سیاست‌های حاضر حاکم بر یک جامعه و همچنین مدیریت عملکردها، اقتصاد و فرهنگ آن جامعه، بهره‌جوید. اختیار رهبری و مدیریت نیروی نظامی یک کشور نیز در دست آن کس یا کسانی قرار می‌گیرد که برخوردار از نیروی سیاسی هستند؛ بنابراین نیروی نظامی تابع نیروی سیاسی و مادون آن می‌باشد.

در ادامه به منظور شکل دادن نگرشی راست‌منشانه نسبت به نیروی سیاسی، گزاره‌هایی آورده می‌شوند:

- قدرت مانند شرابی کهنه، بسیار مست‌کننده است؛ پس تنها کسانی شایسته‌ی نوشیدن از آن‌اند که توان و جنبه‌ی بالایی دارند. اگر انسان‌های با ظرفیت از آن بنوشند، شاداب می‌شوند و نیرو می‌یابند تا اصلاح کنند، رشد دهند و بسازند؛ نتیجه آن می‌شود که آبادانی به بار می‌آورند. حال چه می‌شود اگر افراد بی‌ظرفیت از آن بنوشند؟ آنان مست و دیوانه می‌گردند، دزدی می‌کنند، ستم می‌ورزند، نزاع به وجود می‌آورند و جنگ به راه می‌اندازند؛ نتیجه آن می‌شود که ویرانی به بار می‌آورند.

- بخش تعیین‌کننده و اساسی قدرت دولت از همراهی و سرسپردگی همه‌ی مردم یا همراهی و سرسپردگی گروهی خاص از آن‌ها پدید می‌آید و ابزاری می‌گردد در اختیار فرمانروا یا گروه اداره‌کننده‌ی سرزمین تا ایشان بتوانند به وسیله‌ی آن قانون‌گذاری نمایند، از رعایت قانون به وسیله‌ی مردم اطمینان حاصل کنند و نیز اهداف دیگری را تحقق بخشند؛ بنابراین هرچه تعداد بیشتری از افراد، حاضر به پیروی از دستورات فرمانروا یا گروه اداره‌کننده باشند قدرت دولت بیشتر می‌گردد. البته ابزارهای دیگری نیز در تعیین میزان قدرت دولت دخیل هستند مانند دانش، توان اطلاعاتی، سرمایه، سلاح سرد و گرم و ... که به کارگیری این‌ها و افزایش دادن قدرت سیاسی به وجود افرادی که از دستورات پیروی کنند یا نیرویی که جایگزین آن نیروی انسانی باشد، وابسته است. از آنچه گفته شد نتیجه می‌شود که قدرت دولت، قدرتی

است که مردم به آن واگذار نموده‌اند؛ البته ایشان از واگذاریِ قدرت اهدافی دارند که همان برآورده شدنِ نیازهایشان، پاسداری از داشته‌هایشان و... است.

- قدرت‌های دیگر می‌توانند قدرتی که منشأ درونی ندارد را نابود کنند. برای نمونه شناخت می‌تواند قدرتی آفریند که منشأ درونی دارد و کسی توان ربودن یا به‌زور ستاندنش از دیگری را ندارد. هنگامی که شخصی به‌دلیل داشتن نقش و یا جایگاهی دولتی قدرتی پیدا می‌کند، در واقع قدرتی با منشأ بیرونی به او واگذار گشته است و این امکان وجود دارد که بسیار آسان‌تر از قدرت یافتنش، قدرت را از دست بدهد؛ بنابراین برای او بهتر است که تمام جوانب تصمیم‌ها و رفتارهایش را در نظر بگیرد.

- قدرت برآمده از جایگاه که عاملی بیرونی است، توان تغییر روانی فرد را ندارد. بیهوده است اگر کسی به‌منظور گشودن عقده‌ها و یا ترمیم زخم‌های روانش، به شیوه‌های گوناگون، قدرت را از آن خود نماید و آن را به‌کار ببندد؛ اگرچه که آن قدرت، این امکان را برای فرد فراهم می‌کند تا خودِ واقعی‌اش - همان که همیشه بوده - را نمایان سازد.

- می‌بینیم که از انسان‌ها، گروهی‌اند که روز به‌روز از لحاظ آگاهی در حال گسترده‌تر شدن، بالغ شدن و پالیده شدن هستند؛ این یعنی که همواره سایه‌ی رشد معنوی بر سر جامعه‌ی انسانی قرار دارد؛ پس قدرت یافتن براساس ناراستی با گذشت زمان، دشوارتر خواهد شد و مردم با وسواس بیشتر قدرتمندان را مورد سنجش قرار خواهند داد. آن زمان که بیشتر جامعه‌ی انسانی به رشد معنوی و بلوغ آگاهی دست یافته باشد، راستی را اساس قدرت یافتن قرار خواهد داد؛ البته این در صورتی است که در آن زمان هنوز نیازی به قدرت یافتن فرد یا گروهی برای نظم بخشیدن به امور و سامان دادن اوضاع وجود داشته باشد.

- در جهت نگه‌داشت سلامت حکمرانی نیاز به وجود نهادی است که از بیدارترین و خردمندترین انسان‌های سرزمین تشکیل شده است؛ تا مراقب انتقال قدرت و نحوه‌ی به‌کارگیری آن باشند. ایشان «نیروبان‌هایی» خواهند بود که وظیفه‌شان پاسداری از قدرت است تا مبادا فرومایگان به آن دستیابند و در نتیجه گل‌های این سرزمین را پژمرده کنند و درختانِ ثمرده آن را بخشکانند. بیدارشدگان سلاح غایی، وارث تخت حکمرانی، برگ برنده و ذخیره‌ی روزهای سخت سرزمین هستند.

همچنین این گزاره‌ها به ما کمک می‌کنند که قدرت یافته شده از جایگاه را به دید امانت و نه به دید مالکیت، ببینیم؛ ما با اندیشه و مراقبه‌ی بیشتر درمی‌یابیم که نه تنها حقی برای به‌زور ستاندن

یا انحصار این قدرت را نداریم بلکه پیوندی وجودی نیز بین ما و آن وجود ندارد تا ما را محق به برخورداری همیشگی از آن سازد.

قدرت سیاسی ابزاریست برای انجام نیکی، برقراری دادمندی، پاسداری از مردم و سرزمین در برابر متجاوزان و... به گونه‌ای کارآمد که برخورداری از آن قدرت، انجام کارهای نامبرده را به وظیفه - که غیر قابل نادیده گرفتن است - بدل می‌سازد. قدرت را می‌بایست همانند گوهری ارزشمند به‌دستان فردی سپرد که شایستگی نگهداری و به‌کارگیری آن را دارد. قدرت سیاسی نیازمند حفاظتی ویژه از سوی مردم و دولت مردان میهن دوست است تا به‌دست افراد ناشایست، نادان و بدکار نیفتد؛ پس اگر دفاع از آن و مبارزه برای نگه‌داشت آن در جایگاه درستش نیاز گردد، بهتر است با تمام وجود به انجام آن پرداخته شود.

هدف از بخشیدن قدرت به فرد یا افرادی مشخص، سامان دادن و بهبود بخشیدن وضعیت مردم و سرزمین بوده است و هرگز بر پیشرفت شخصی در حرفه‌ی سیاست‌ورزی، تمرکز ندارد؛ اثر همه‌شمول قدرت سیاسی، مشترک بودن مواهب و زمین‌های کشورهای میان همه‌ی مردم آن و این‌که همه‌ی ایشان در برخورداری از آن‌ها حق دارند، دولت‌مردانی که برخوردار از قدرت هستند را در بهره‌جویی و به‌کارگیری آن مواهب و زمین‌ها محدود می‌سازد. با توجه به آنچه گفته شد: عدم واگذاری بخشی از آن مواهب و زمین‌ها به مردم سرزمین به‌وسیله‌ی دولت صاحب قدرت - حتا اگر که آن واگذاری با توجه به محدودیت مقدار موهبت‌ها و مساحت زمین‌ها موقتی باشد - غیر عادلانه و توجیه‌ناپذیر است.

۳) نیروی قهریه

اگر این‌را حقیقت بدانیم که تا زمان وجود قدرتمندان ستمگر، توده‌ها هرگز از لحاظ اجتماعی، اقتصادی و دیگر جنبه‌های زندگی مادی رشد‌راستین را تجربه نخواهند کرد؛ برای این‌که اندکی از نفوذ و سیطره‌ی قدرتمندان بر خودمان بکاهیم و اندکی بیشتر در برابر ایشان مقاومت نماییم باید به شناخت قدرت و قدرتمند پردازیم تا بتوانیم در آن راستا اقدامات مناسب را انجام دهیم. ایجاد و رشد دادن قدرت و نیز آشنا شدن با الگوهای فکری و رفتاری قدرتمندان می‌توانند گام‌هایی مؤثر در راستای کاهش نفوذ و سیطره‌ی ایشان بر ما باشند.

تعریف قدرت قهریه: جان‌فرنج و پرترام ریون، روانشناسان اجتماعی، نخستین بار در سال ۱۹۵۹ قدرت قهریه را به‌عنوان گونه‌ای از قدرت اجتماعی طبقه‌بندی کردند؛ دلیل چنین طبقه‌بندی‌ای

این است که قدرتِ قهریه همیشه مستلزم اقدامِ یک عاملِ خارجی - برای نمونه یک رئیس، سرپرست، رهبر و... - برای ایجادِ تغییر است. [۱]

تعریف ۱: قدرتِ قهریه نوعی از قدرت است که از زور، تهدید و سایر اشکالِ اجبار برای پدید آوردنِ یک نتیجه استفاده می‌کند. برای مثال سرپرستی که تهدید به تنزل مقام، تعلیق یا اخراج یک کارمندِ خطاکار می‌کند، از قدرتِ قهریه استفاده می‌کند. برخلافِ قدرتِ شخصی که می‌توان آن را بر خود اعمال نمود، افراد نمی‌توانند قدرتِ قهریه را بر خود اعمال نمایند. [۲]

تعریف ۲: قدرتِ قهریه زمانی به کار گرفته شده است که فردی در موقعیتِ برتر و بالاتر، از تهدید نمودن به مجازات استفاده می‌کند تا زیردستان را وادار به انجامِ خواسته‌هایِ خویش کند. در قدرتِ قهریه، ترس از تنبیه مشوقی برای اطاعت کردن است. [۳]

انواع قدرتِ قهریه: قدرتِ قهریه دو نوع است که عبارت‌اند از قدرتِ قهریِ مستقیم و قدرتِ قهریِ غیر مستقیم. در حالی که قدرتِ قهریِ مستقیم یک تهدیدِ شفاف و واقعی است، قدرتِ قهریِ غیر مستقیم تنها می‌تواند پندارگونه (تصوری) یا سر بسته (تلویحی) باشد. مثلاً اگر به یک کارمند بگویید که اضافه‌تر از زمانِ اداری کار کند یا این که با مجازات مواجه شود، قدرتِ قهریِ مستقیم به کار گرفته شده است و آنگاه که کارمندان اضافه‌کاری می‌کنند تا کارهایِ عقب افتاده را انجام دهند چراکه گمان می‌برند اگر انجامِ آن کارها را به تعویق بیندازند مجازات خواهند شد، قدرتِ قهریِ غیر مستقیم نمود می‌یابد. [۴]

شناسایی و تشخیصِ قدرتِ قهریه: قدرت - صرفه نظر از نوع آن - می‌تواند ظریف و پوشیده شده باشد که در این صورت شناساییِ آن دشوار خواهد بود؛ با این حال قدرتِ قهریه، مشخصه‌هایی دارد که بروز یافتنِ شان نشان از به کار گرفتن و یا در جریان بودنِ این قدرت خواهد بود. در ادامه به چند مورد از آن مشخصه‌ها اشاره خواهد شد:

۱) کنترلِ مستبدانه: رهبری که از قدرتِ قهریه بهره می‌گیرد معمولاً فرآیندهایِ کاری، ایده‌هایِ خلاقانه و نتایج به دست آمده را به تنهایی کنترل و دسته‌بندی می‌کند. [۵]

۲) ارتباطِ دستوری: در قدرتِ قهریه، رهبر یا مقامِ بالاتر، جریانِ اطلاعات را کنترل می‌کند و به ندرت پیش می‌آید که ارتباطِ دوسویه باشد؛ به عبارتِ دیگر اغلبِ اوقات، ارتباطِ بین رهبر و پیرو یکسویه است؛ یعنی از مقامِ بالاتر به مقامِ پایین‌تر فرمان داده می‌شود و مقامِ پایین‌تر از مقامِ بالاتر اطاعت می‌کند. [۶]

۳) استفاده از تهدید: رهبری که از قدرت قهریه بهره می‌گیرد، جهت کامیابی و رسیدن به اهدافش نیاز دارد که مجازات‌هایی را برای عدم پیروی کامل از خود تعیین کند و زیردستان را به اجرای قطعی آن‌ها تهدید نماید. [۷]

۴) مجازات قطعی چشمگیر: هنگام اعمال قدرت قهریه باید پیامدهای منفی (مجازات) معینی به عنوان جزای سرپیچی تعریف شوند؛ بزرگی یا شدت مجازات نیز باید به اندازه‌ای باشد که افراد به پیروی و اطاعت تشویق شوند. [۸]

۵) سیستم نظارت سخت‌گیرانه: اگر ناظری وجود نداشته باشد تا رفتار زیردستان و یا کارمندان را بررسی کند، ممکن است بعضی از ایشان کارهایی که می‌بایست انجام دهند را به صورت نادرست انجام دهند و یا اصلاً انجامشان ندهند؛ چراکه ترسی از آشکار شدن رفتارشان در ایشان وجود ندارد. [۹]

منابع:

- 1: www.betterup.com/blog/coercive-power
- 2: www.betterup.com/blog/coercive-power
- 3: www.masterclass.com/articles/coercive-power
- 4: www.betterup.com/blog/coercive-power
- 5: www.betterup.com/blog/coercive-power
- 6: www.betterup.com/blog/coercive-power
- 7: www.betterup.com/blog/coercive-power
- 8: www.betterup.com/blog/coercive-power
- 9: www.betterup.com/blog/coercive-power

۴) اعمال نیرو توسط اطرافیان بر ما

در زندگی به جز آبرنیرومندان، دولت مردان و به طور کلی کسانی که توانایی اثر گذاری و نفوذشان در سطح کلان است، با کسانی برخورد می کنیم که هر چند در مرتبه های پایین نیرومندی قرار گرفته اند ولی به طور مداوم تلاش می کنند که از همان نیروی اندکشان بر علیه ما استفاده نمایند. در این نوشته عنوان سلطه جویان نوپا بر ایشان گذاشته شده است و از آنجا که با تعداد قابل توجهی از ایشان تعامل داشته ام، توانسته ام شناخت اندکی از ایشان و نحوه عملکردشان به دست آورم که در ادامه به آن اشاره خواهیم کرد. اهمیت شناخت و مدیریت این افراد به این نکته برمی گردد که ایشان آگاهانه یا ناآگاهانه در صدد چیره شدن بر دیگران برمی آیند و نیز می کوشند که به گونه ی سخت و یا نرم از دیگران بهره کشی کنند؛ پس هر چه فرد بتواند چنین شخصیت هایی را بیشتر بشناسد می تواند به میزان بیشتری خویش را از آسیب و اثر منفی ایشان برهاند و از هدر رفتن و یا به تاراج رفتن دارایی های غیر مادی و مادی خود، به وسیله ی ایشان، جلوگیری نماید.

سلطه جویان نوپا در برخورد با طعمه هایشان رفتارهایی را انجام می دهند و نیز کیفیت هایی را بروز می دهند که در ادامه به چند مورد از آن ها اشاره می شود تا خواننده بتواند تصویر واضح تری از ایشان را در ذهن خویش مجسم کند؛ همچنین دانستن مواردی که ذکر خواهند شد می تواند به وی کمک نماید تا به محض مشاهده ی آن موارد از سوی فردی، به صورت آنی هشیار شود، نسبت به ذهنیت او کنجکاو شود و بگوید تا دریابد که آیا او یک سلطه جو است یا نه.

۱: سلطه جویان نوپا برای کشاندن افراد به سوی خویش و نگه داشتن ایشان در ارتباط با خود، چیزهای مورد علاقه و مورد نیاز افراد، که از آن ها برخوردار نیستند، را به ایشان ارائه می دهند؛ این چیزها می توانند مواد مخدر، مسکن ها و نوشیدنی های مست کننده و یا وسایل نقلیه ای مانند موتورسیکلت و خودرو باشند. ایشان با ساختن و یا تهیه ی اهرم های فشار که می توانند بر علیه ما به کار گیرند، تلاش می کنند تا بر ما نیرو اعمال کنند.

۲: به منظور رام ساختن ما، به گونه ای که از ایشان حرف شنوی داشته باشیم، تمایل دارند که ثابت کنند جایگاه اجتماعی بالاتری نسبت به ما دارند و به طور کلی شخصیت شان برتر از شخصیت ماست. ایشان ممکن است اعماد به نفس کاذبی که بسیار ناهماهنگ با طبیعت شان است و با آن هم خوانی ندارد را از خود نشان دهند.

۳: برای این که ما را قانع کنند که به ایشان بدهکار هستیم و نیز خود از ما بستانکار هستند،

تلاش خواهند نمود تا اقداماتی را برای تثبیت این وضعیت انجام دهند؛ تلاش ایشان عموماً به این صورت انجام می‌گیرد که در یک رابطه، ابتدا امتیازات کوچکی را به دیگران می‌دهند و یا خواسته‌هایی از دیگران که برآورده نمودنشان آسان می‌باشد را به‌جا می‌آورند تا در آینده بتوانند امتیازاتی که به مراتب بزرگ‌تر و خواسته‌هایی که برآورده نمودنشان دشوارتر می‌باشند را از دیگران درخواست کنند. همچنین لطف بدون انتظار جبران و دادن بدون انتظار دریافت را رفتارهایی حقیرانه و بی‌ارزش می‌دانند.

۴: در بازگویی این‌که چگونه موفقیت‌های‌شان به‌دست آمده است و چه تجربیاتی را پشت‌سر گذاشته‌اند، در مورد میزان توانایی و اندازه‌ی مهارت‌شان در کاری، در ارائه‌ی توصیفی از شخصیت و کیفیت‌های خویش و... بزرگ‌نمایی می‌کنند تا از خودشان که در واقع معمولی هستند، تصویری شگفت‌انگیز و برتر بسازند.

۵: در برابر افرادی که از ایشان می‌ترسند یا حداقل از میزان توانمندی و نیرومندی ایشان باخبر نیستند و نیز از اهرمی برای اعمال نیرو بر ایشان برخوردار نیستند، محتاط می‌گردند و به‌گونه‌ای مصنوعی با ایشان مهربان می‌شوند؛ درحالی‌که اگر فردی ناتوان و یا ساده را ببیند که نیرویش از نیروی خودشان کمتر باشد با شیوه‌های گوناگون به وی می‌تازند تا بر او چیره شوند؛ این‌گونه از رفتار ناسالم‌شان لذتی ناپاک را کسب می‌نمایند.

۶: چشم‌داشت ایشان به یاری گرفتن از دیگران به‌حدی زیاد است که اگر دیگری به‌دلایلی نتواند آن‌هنگام که نیازمند یاری هستند، به یاری‌شان بشتابد، بیش از آنچه که توجیه‌پذیر است آزرده می‌شوند و درحالی‌که هیچ حقی ندارند تا دیگری را آزار دهند، خشم‌شان را علیه وی به‌کار می‌گیرند.

۷: گستاخی در برخوردشان با دیگران قابل مشاهده است؛ معمولاً به این جهت آن‌گونه رفتار می‌کنند که می‌پندارند توان‌تر و شجاع‌تر - که حالت‌هایی مثبت هستند - به‌نظر خواهند رسید. آنقدر وابسته به این هستند که نیرومند به‌نظر برسند که معمولاً در پاسخ به اعتراض، نقد یا بی‌احترامی از سوی دیگران، پاسخی بسیار شدیدتر و تهاجمی‌تر و در واقع «نامتناسب» را از خود نشان می‌دهند.

۸: اغلب حاضر نمی‌شوند که از زمان سرگرمی و میزان لذت بردن خویش به‌منظور دستگیری از دوست‌ای که دچار مشکلی است، بکاهند؛ همچنین اگر دوست‌ای، شروع به درددل با

ایشان نماید، آن‌گونه که شایسته است به او گوش نمی‌سپارند و به او توجه نمی‌کنند. تا آنجا که منافع‌شان در خطر نباشد و خواسته‌هایشان اجابت شود، دوستی می‌کنند و در هنگامی که بابتِ ادامه‌ی دوستی چیزی را از دست می‌دهند، عقب می‌نشینند و یا ارتباط را قطع می‌کنند.

فصل پنجم: کسب شناختی از سیاستمدار

مقدمه

سپردن قدرت به سیاستمداران و برگزیدن حزب‌های سیاسی برای به دست گرفتن زمام امور و حکومت نمودن، یکی از حساس‌ترین و مهم‌ترین کنش‌هایی است که مردم در طول زندگی خود ممکن است با آن روبرو گردند. پیرامون حساسیت و اهمیت انتخاب ایشان همین بس که پیشرفت مادی و معنوی یا در مقابل آن پسرفت آن‌دو، آبادانی سرزمین یا در مقابل آن ویرانی‌اش، آزادی اجتماعی یا در مقابل آن محدودیت اجتماعی و بسیاری موارد دیگر، همگی در گرو آن انتخاب حساس قرار دارند.

بدون شک شناخت عرصه‌ی سیاست، ماهیت کلی سیاستمداران، کیفیت‌های موجود در ایشان، انگیزه‌های افراد از سیاست‌ورزی، اندیشه‌ها، ایدئولوژی، مبنای تصمیم‌گیری و موارد مرتبط دیگر با ایشان می‌توانند ما را در انتخاب درست ایشان یاری دهند. ما مردم سرزمین اگر در مورد سیاستمداران خود و موارد مرتبط با ایشان که ذکر شد، پژوهش کنیم و نیز با بررسی داده‌های یافت شده بتوانیم شناختی هرچند کلی از ایشان به دست آوریم، به مراتب، تصمیم‌های درست‌تری را به هنگام برگزیدن سیاستمداران و یا حزب‌هایی که قرار است بر سرزمین و خودمان حکومت کنند، خواهیم گرفت.

(۱) انتخاب یک سیاستمدار

کسانی هستند که به دنبال دستیافتن به جایگاه فرمانروایی یا حداقل پستی دولتی در نظام اداره‌کننده سرزمین هستند؛ بعضی از ایشان آن دسته از کنشگران سیاسی‌ای هستند که آشکارا برنامه‌های خویش را پیش می‌برند و خواسته‌شان یعنی مسئولیت داشتن در نظام سیاسی سرزمین را به‌گونه‌ای عمومی بیان می‌کنند و بخشی دیگر آن کسانی هستند که اهداف خویش را از نگاه و توجه دیگران، پنهان نگه می‌دارند ولی در حال برنامه‌ریزی برای گرفتن قدرت هستند. آنچه باید ما را نگران کند، جریانی از اندیشه‌های قدرت‌طلبانه و احساساتی مانند برتر بودن و شایسته‌ی فرمانروا شدن است که در درون ایشان وجود دارد؛ این جریان - چه فرد به آن آگاه باشد و چه نباشد - باعث می‌شود که فرد در دورانی که از قدرت برخوردار شده است بر منافع شخصی‌اش متمرکز شود و نه منافع عمومی.

گروهی هستند که روز و شب در اندیشه‌ی تسلط بر ما هستند و در این زمینه پژوهش می‌کنند، دانش می‌آموزند و در این راستا فعالیت می‌کنند؛ در حالی که ما کنش‌پذیری پیشه کرده و تنها رقابت ایشان را از راه دور مشاهده می‌کنیم. بعضی از ما می‌پنداریم که حساب‌مان از فرمانروایان‌مان جدا است در حالی که ایشان خود را نمایندگان ما دانسته و بیگانگان نیز ایشان را با همین عنوان به رسمیت می‌شناسند.

رویارویی با سیاستمداران و جدل با ایشان به منظور ستاندن حقوق‌مان و البته به‌جا آورده شدن حقوق سرزمین‌مان که از جمله‌ی آن‌ها نگهداری و حفاظت از منابع آب، گیاهان و پاک نگه داشتن هوا و خاک آن است نیازمند این خواهد بود که خویش را به دانش سیاسی مجهز نماییم و به پدید آوردن راهبردها و برنامه‌های کاربردی‌ای که ما را در دستیافتن به اهداف مورد نظرمان یاری می‌دهند، پردازیم. نکته‌ای که توجه به آن ما مردم را پیروزمند می‌سازد این است که نه تنها نباید رقیب یکدیگر در آن رویارویی باشیم، بلکه همکار و هم‌پیمان بوده و توان‌مان را برای شکست سلطه از سوی قدرت‌های ستمگر - چه داخلی باشند و چه خارجی - بر خودمان و همچنین تثبیت صلح از سوی آن‌ها نسبت به خودمان به کار گیریم.

با فرض این که امکان انتخاب آزادانه‌ی فرمانروا و دیگر دولت‌مردان برای ما وجود داشته باشد، ما ایشان را بر چه اساس یا با درنگ آوردن چه ملاک‌هایی انتخاب خواهیم کرد؟ اگر ما فریب تبلیغاتی که توصیفاتی غیر واقعی به افراد نسبت می‌دهند و از آنچه که هستند برتر و کارآمدتر نشان‌شان می‌دهند را نخوریم و وعده‌های بی‌ضمانت و ناشدنی‌ای را که گاه طمع‌مان

را تحریک می‌کنند، باور نکنیم؛ چگونه می‌بایست افراد شایسته را برای خدمت به خود و به دوش گرفتن مسئولیت اداری سرزمین برگزینیم؟

(۱) ابتدا باید درک کنیم که پذیرفتن آنچه که سیاستمداران از طریق رسانه‌ها، زبان خود و یا قلم خود به خورد ما می‌دهند شیوه‌ای سطحی برای انتخاب ایشان است که سستی و تبلیی ما در جمع‌آوری اطلاعات را نشان می‌دهد. (۲) نکته‌ی بعدی اینست که گزارش‌های همراه با سند موثق و تصاویر میدانی به‌وسیله‌ی افراد و گروه‌های بی طرف را مورد توجه قرار دهیم و نه ستایش‌ها، پروپاگاندا و تبلیغات افراد و گروه‌های نزدیک به ایشان را؛ (۳) سوم این که می‌بایست خدمات انجام شده‌ی ایشان به جامعه، سرزمین و مردم آن را شناسایی نماییم و به آن‌ها یعنی به کارنامه‌ی عملی سیاستمدار تا زمان حال و کنش‌های سیاسی، اجتماعی و... وی توجه کنیم و به وعده‌های مربوط به آینده‌ای که می‌دهد کمتر اتکاء کنیم؛ وعده‌هایی که می‌دانیم رخدایشان قطعی نشده است؛ (۴) چهارم این که به طرز بیان و نگارش وی توجه نماییم؛ به‌گونه‌ای که بتوانیم در گفته‌ها و نوشته‌هایش وجود حداقل چهار کیفیت که عبارت‌اند از: واقع‌گرایی، ریز بینی، راست‌گویی و پاس داشتن زبان پارسی را مشخص کنیم.

کیفیت‌هایی هستند که وجود آن‌ها در فرمانروا و سیاستمدار حاکم بر ما، به‌سود ما و سرزمین خواهد بود؛ از آن جمله می‌بایست به استقلال فلسفی و اندیشه‌ای ایشان، عدم بیگانگی پرستی، به‌رسمیت شناختن برتری ارزش انسان بر ارزش سیاست‌ورزی، هدایتگری تازه‌کاران، از خودگذشتگی و... اشاره کرد.

استقلال فلسفی و اندیشه‌ای: بدین معنا که سیاستمدار یک پیرو محض فلسفه‌ها و اندیشه‌های دیگران نباشد و بتواند فردیت خاص و یگانه‌ی خود را شکل دهد تا برحسب نیاز، ایده‌ها و اندیشه‌های تازه و دست‌اول را پیشنهاد دهد. همچنین منحصر به فرد بودن فرهنگ، سیستم باورمندی مردم و موقعیت جغرافیایی سرزمین می‌طلبند تا برای اداره‌ی کارآمد سرزمین و پیروزمندی آن و مردمش، سیاستمداران توان‌اندیشه‌ساز و فلسفه‌پرداز بر مبنای ارزش‌ها، واقعیت‌ها، پیشینه‌ی تاریخی ثبت شده و حاضر در امروز و به‌طور کلی فاکتورهای داخلی و ملی را داشته باشند.

عدم بیگانگی پرستی: بدیهی است اگر سیاستمدار تمام یا بخش بیشتر علاقه و توجه خود را به آرمان‌ها، ملیت، داشته‌ها، فرهنگ و... سرزمین‌های بیگانه اختصاص دهد از نگهداری از داشته‌ها، آرمان‌ها و... موجود ملی و مردمی و رشد دادن آن‌ها غافل خواهد ماند؛ این‌گونه

نخواهد توانست از داشته‌های طبیعی خود بهره‌ای ببرد؛ به فرهنگ بیگانه وابسته خواهد ماند و گدای بیگانه‌گان خواهد بود.

به رسمیت شناختن برتری ارزش انسان بر ارزش سیاست‌ورزی: اگر سیاست‌مداری این برتری را به رسمیت نشناسد ما مردم را سوخت رسیدن به اهداف خود یا قربانی نگه‌داشت ارزش‌ها و باورهای خود خواهد کرد؛ ممکن است که حتا ارزش‌ها و باورهای او ماهیتی ملی داشته باشند ولی به صرف این که جایگاه مردم را به مهره‌ای در بازی خود تنزل دهد و سبب رسیدن زیان و آسیب به بدن، مال و روان مردم شود می‌بایست که محکوم و بازخواست گردد. ممکن است که مردم سرزمین مایل باشند که بدن، مال و روان خویش را در مسیر آبادانی و یا دفاع از سرزمین فدا کنند ولی فداکاری ایشان می‌بایست که از اختیار و آزادی‌شان برآید و درحالی که به وضعیت حقیقی سرزمین آگاهی دارند، مرتکب آن شوند؛ این یعنی که سیاست‌مداران نباید مردم را برای فداکاری کردن، درگیر توهم و فریب نمایند؛ بلکه ایشان باید در روشنی برآمده از دانستن حقیقت و واقعیت، تصمیم به فداکاری گیرند.

هدایت‌گری تازه کاران: کیفیتی نادر در برخی از افراد قابل مشاهده است؛ از این قرار: ایشان که توانسته‌اند چالش‌های موجود در مسیری را پشت سر گذارند و موانع موجود در آن مسیر را از میان بردارند، از روی خیرخواهی تمایل پیدا می‌کنند به دیگری که در همان مسیر یا عرصه به مشکل خورده‌اند یاری رسانند تا ایشان نیز به موفقیت برسند. افرادی که از چنین کیفیتی برخوردار هستند از گزینه‌های مناسب برای کارمندی دولت در پست‌های مربوط به مهارت‌شان هستند. همچنین اگر چنین کیفیتی در فرمانروا یافت شود باعث خواهد شد که وی توانا و علاقه‌مند باشد که سیاست‌مداران جوان را یاری نماید و ایشان را هدایت کند تا به گزینه‌هایی مناسب برای جانشینی‌اش بدل شوند؛ وی این‌گونه، زمام‌داران یا فرمانروایانی را برای برعهده‌گرفتن وظایف موجود در آینده‌ای که خودش در آن نیست پرورش می‌دهد تا در آن دوران هم، سرزمین و مردم از فرمانروایی بالیاقت و کارآمد برخوردار باشند.

از خودگذشتگی: در مورد از خودگذشتگی می‌توان گفت: هنگامی که فرد از داشته یا آنچه که می‌تواند به دست آورد، می‌گذرد و آن را فدا می‌کند تا دیگری به چیزی یا وضعیتی دست‌یابد که فایده و نیکویی را برایش به همراه دارد، از خودگذشتگی کرده و نفع دیگری را مقدم بر نفع خود شمرده است. گاه شرایط و وضعیت سیاسی یک کشور ایجاب می‌کند که فرمانروا یا دیگر سیاست‌مداران برای تأمین منافع و صلاح مردم و سرزمین، نفع و صلاح خویش را قربانی کنند؛

ایشان می‌بایست آمادگی داشته باشند تا شر کوچک‌تر یا خیر بزرگ‌تر را برگزینند؛ هرچند که همه‌ی آن شر سهم خودشان گشته یا هیچ سهمی از آن خیر نبرند.

تا آنجایی که هدف از از خودگذشتگی رسیدن به چیز یا وضعیتی ارزشمند و نیکو باشد، این فعل ارزشمند تلقی خواهد شد یعنی جدا از این که آن چیز یا وضعیت ارزشمند به دست آید یا نیاید از خودگذشتگی بار مثبت داشته و از خودگذشته می‌بایست محترم شمرده گردد. بنابراین ارزشمندی از خودگذشتگی نه به نتیجه‌ی پدید آمده پس از انجام آن بلکه به هدف از انجام آن یا چیزی که از انجام از خودگذشتگی انتظار می‌رود به دست بیاید، بستگی دارد.

۲) برخورد سیاست مدار با شر

در سرتاسر جهان سیاست مدارانی هستند که از شرارت دولت‌ها و سیاست مداران دیگر انتقاد می‌کنند و مدعی می‌شوند که مخالف آن‌ها و ایشان هستند. متأسفانه در اغلب موارد برائت ایشان از شرارت دیگران از روی صداقت نیست و تنها به منظور فریب افکار عمومی است. بیشتر ایشان - اگر که نگوییم تمام‌شان - بدون داشتن رحم، جدا از آنچه می‌گویند، ادعایش را دارند و نیز رفتاری که از خود نشان می‌دهند، تصمیماتی می‌گیرند که نفعی را به ایشان می‌رساند. پس این اقدامات به اصطلاح پشت‌پرده‌ی ایشان است که تعیین‌کننده هستند و نه آنچه در ظاهر می‌گویند.

بیشتر ما این حقیقت را دریافته‌ایم که واکنش یک سیاست مدار نسبت به شر لزوماً ضدیت و مخالفت با آن نیست؛ وی لزوماً نمی‌کوشد که شر را از بین ببرد، مگر زمانی که نفع جناح یا دولتش را در نابودی آن شر بیابد. در باور یک سیاست مدار ممکن است حتا شری که از وی یا حوزه‌ی فعالیتش دور است و یا نمی‌تواند آسیبی به منافع دولت و جناحش وارد نماید، خیر به حساب آید. آنچه که در پیش بیان شد و نیز در ادامه بیان می‌گردد به مثابه تایید چنین رفتارها و باورهای از سوی نگارنده نیست و تنها به این دلیل است که شاید از بررسی واقعیت‌ها بتوان شناختی هرچند جزئی از سیاست مدار به دست آورد.

در اینجا به طور خلاصه به پنج دلیل که شرّ وارده بر دیگری می‌تواند به خیر برای سیاست مدار بدل گردد، اشاره می‌شود:

۱) مشخص است که کیفیت‌های درونی با وجود قطب دیگر خود است که واضح‌تر درک می‌شوند. نباید فراموش کرد که اگر بدی نمی‌بود، نیکویی اعتباری پیدا نمی‌کرد و دیگر ماهیتش ارزشمند به حساب نمی‌آمد؛ به همین ترتیب و با پیروی از همین اصل، نقش

قهرمان که بعضی از سیاستمداران و یا دولت‌ها سعی در برگرفتن آن دارند، در صورتی که شروانی وجود نداشته باشند تا نقش ضدقهرمان را ایفا کنند از اعتبار و موجودیت برخوردار نخواهد شد.

(۲) با وجود شر و شروران که تهدیدی برای مردم درون یک سرزمین، دولت حاکم بر آن سرزمین و یا حتی مردم و دولت‌های دیگر از جمله همسایگان آن سرزمین به‌شمار می‌آیند، نیاز به تأمین امنیت و محافظت از خویش پدید می‌آید؛ این فرصتی برای سیاستمداران دولت‌هایی است که در زمینه‌ی نظامی، پیشرفته و نیمه‌پیشرفته به حساب می‌آیند زیرا ایشان با فروش تجهیزات نظامی، اسلحه و حتا فرستادن نیروی انسانی برای کمک به نیازمندان امنیت می‌توانند مقدار قابل توجهی درآمد کسب نمایند.

(۳) آن میزان از درد و رنجی که شروران قدرتمند و تسلط‌شّر سازمان یافته یا سازمان نیافته در قلمروی پدید می‌آورند مانع شکوفایی و چه بسا از بین رفتن افرادی می‌شود که از شرارت بی‌زار هستند و به انجام فعالیت‌های آبادگرانه و راست‌منشانه تمایل دارند؛ همچنین در صورت روی کار آمدن‌شان عدم توانایی علمی، ادراکی و مهارتی که باعث ناکارآمدی ایشان در اداره‌ی جامعه و برطرف نمودن نیازهای سرزمین و مردم آن می‌گردد، در نهایت منجر به ویرانی یک قلمرو می‌شود؛ هرچند که آن قلمرو پیش از ورود یا روی کار آمدن ایشان، آباد باشد. سرکوب مردم و ناکارآمدی‌شان مانع رشد و پیشرفت آن مردم و سرزمین است؛ بنابراین وجود شروران در سرزمینی مانعی خواهد بود برای برخاستن رقیبی بین‌المللی که ممکن است اثری کاهنده بر شهرت و اعتبار دیگر سیاستمداران و دولت‌های‌شان داشته باشد.

(۴) اگر به فضای سیاسی در مقیاس جهانی آن بنگریم، می‌بینیم که بین دولت‌ها و سیاستمداران روابطی با کیفیت‌های متفاوت وجود دارد. دولت‌ها و سیاستمداران بر مبنای شهرت مثبت یا نیک‌نامی و شهرت منفی یا بدنامی دیگری، تصمیم به برقراری ارتباط با یکدیگر نمی‌گیرند؛ ایشان در راستای تحقق اهداف خود و بهبود وضعیت سیاسی، اقتصادی و... کشورشان فرصت ارتباط، مذاکره و یا مبادله با تمام دولت‌ها و سیاستمداران دیگر - حتا اگر از شروران باشند - را از خویش دریغ نمی‌کنند. گاهی گروهی از سیاستمداران مجاب می‌گردند که حتا به هم‌تایان شرور خود در صحنه‌ی سیاست نزدیک شوند چون می‌دانند که می‌توانند با پرداخت مقداری پول یا دادن امتیازاتی، در راستای رسیدن به اهداف خود از ایشان استفاده کنند؛ این‌گونه آن گروه از سیاستمداران، ایشان را به مهره‌ای که در اختیارش

دارند تبدیل می‌کنند تا در عملی شروانه با خودشان شریک گردانند یا ایشان را وادارند تا به نیابت از خودشان، اقدامات شروانه انجام دهند.

۵) باری دیگر عرصه‌ی سیاست که شامل تمام دولت‌های به رسمیت شناخته شده، دولت‌های به رسمیت شناخته نشده، گروه‌های تروریستی و جدایی‌خواه، جریان‌های انقلابی و اپوزوسیون‌ها و تمام بازیگرانی که وجود دارند را در نگر آورید؛ ابرقدرت‌هایی که در جایگاه‌های برتر نظامی، اقتصادی و در نهایت سیاسی قرار دارند، برای این که در جایگاه‌های خود باقی بمانند و چه بسا به رتبه‌های بالاتر صعود کنند یا فاصله‌ی خود با دیگر ابرقدرت‌ها را افزایش دهند، تمایل دارند که قدرت دولت‌های حاکم بر کشورهای دیگر را محدود نمایند یا آن را کاهش دهند؛ بنابراین اگر به ایشان ثابت شود که شروانی با دولت‌های دیگر - به خصوص ابرقدرت‌های دیگر - دشمن هستند و توانایی آسیب رساندن به آن‌ها را دارند، نه تنها مانعی در مسیر عملکرد ایشان ایجاد نخواهند کرد بلکه ممکن است در راستای بقایشان کارهایی انجام دهند و نیز به ایشان کمک رسانند.

۳) انگیزه از سیاست‌ورزی

یک انسان از روی آوردن به سیاست‌ورزی می‌بایست که انگیزه‌هایی داشته باشد؛ انگیزه‌هایی که وی را به انجام این‌گونه فعالیت واداشته‌اند؛ بنابراین در جهت شناخت بیشتر یک سیاستمدار باید بتوانیم به انگیزه‌ی وی از تلاش‌ها، هزینه کردن‌ها، هزینه دادن‌ها و به‌طور کلی تر کنش‌هایش پی ببریم. در ادامه چند مورد از محرک‌هایی که می‌توانند سبب ورود انسان به عرصه‌ی سیاست باشند را به‌عنوان نمونه ذکر می‌کنیم. ممکن است هیچ‌کدام از نمونه‌هایی که نام برده می‌شوند در تصمیم‌گیری فردای سیاستمدار اثرگذار نباشند یا این که برعکس چند مورد از آن‌ها در تصمیم‌گیری سیاست‌مداری اثرگذار باشند. در نهایت رفتار، گفتار، سابقه‌ی کاری، شیوه‌ی برخورد با مردم، سبک زندگی و اطلاعات شخصی دیگری که در مورد وی به دست می‌آیند، می‌توانند تا حدودی نمایان‌کننده‌ی انگیزه یا انگیزه‌های وی از ورود به عرصه‌ی سیاست باشند. بدین ترتیب با هدف آشنایی، به ذکر برخی از محرک‌هایی که فرد را به سوی سیاسی شدن سوق می‌دهند، پرداخته می‌شود:

- فردی احساس می‌کند یا باور دارد که توسط سیاستمداران حاکم بر خود مورد ستم و استثمار قرار گرفته است؛ پس با انگیزه‌های (۱) انتقام یا (۲) رهایی از فشار و ستم، روی به

فعالیت سیاسی می آورد.

- فرد در طول زندگی اش نتوانسته که جایگاه مناسبی در میان اطرافیان و دوستانش پیدا کند؛ برای آن کسی که بوده موردِ قدردانی قرار نگرفته است و نیز آن گونه که نیاز داشته به وسیله‌ی دیگران دیده نشده است؛ پس با انگیزه‌های (۳) ثابت نمودن خود، (۴) ستوده شدن یا تشویق شدن و (۵) دیده شدن یا شهرت یافتن، روی به فعالیت سیاسی می آورد.
 - کسی که تمایل به کنترل کردن شرایط و چیرگی بر دیگران دارد و یا این که تمایل به در دست داشتن زمام امور دارد با انگیزه‌های (۶) نفوذ پیدا کردن و (۷) قدرت گرفتن، به عرصه‌ی سیاست ورود می کند.
 - فردی که احساس می کند سیاست‌ورزی و دولت‌مردی رسالت وی در این زندگی بوده و همچنین علاقه به انجام حرفه‌ی دیگری ندارد با انگیزه‌ی (۸) تجسم بخشیدن به رؤیاهای شخصی اش و (۹) انجام آنچه دوست می دارد، به عرصه‌ی سیاست ورود می کند.
 - فردی که در ارزش‌گذاری شخصی اش، کارهایی که اثرشان گسترده‌تر و همراه با چالش‌های بیشتر هستند را برتر و مهم‌تر می داند با انگیزه‌ی (۱۰) اهمیت یافتن یا الایم‌تربگی، به حرفه‌ی سیاست‌ورزی روی می آورد.
 - فردی درمی یابد که از مهارت‌ها، دانش و تجربه‌ی خویش می تواند در راستای بهبود وضعیتِ حاضرِ سرزمین در عرصه‌های مختلف بهره گیرد، پس با انگیزه‌ی (۱۱) خدمت ورزیدن، تصمیم می گیرد که روی به کنش‌گری سیاسی آورد.
- به منظور جذب کسانی که از خودگذشتگی دارند و تمایل ایشان بیشتر به سوی ایجاد بهبودی، گسترش سازندگی و توسعه بخشیدن است و نه ارضای امیال شخصی و گشودن عقده‌های درونی، می توان در قوانین مربوط به بخشیدن امتیازات و مزد به یک سیاست‌مدار تجدید نظر کرد؛ به این صورت که از دادن اختیارات بیش از حد به ایشان که به وسیله‌ی آن‌ها می توانند فراتر از قانون گام گذارند، پرداختِ مبالغ به اصطلاح نجومی به عنوانِ مزد و مزایا به ایشان و نیز پرداختِ وام‌های سنگین به ایشان، بدون وجود ضمانت برای بازگشت دادن آن، جلوگیری شود.

۴) پرسش‌هایی شخصی

افرادی از ما مردم که می‌خواهند در عرصه‌ی سیاست فعالیت کنند و چه بسا روزی در یکی از پُست‌های دولتی به سرزمین خدمت نمایند، بهتر است پس از این که تصمیم گرفتند به آن عرصه ورود نمایند و پیش از اجرایی نمودن آن تصمیم، پرسش‌هایی را از خویش بپرسند و نکته‌هایی را دریابند:

- نمونه‌ای از آن پرسش‌ها که بایست از خویش پرسید و صادقانه برای یافتن پاسخ آن تعمق نمود یا حتا به مراقبه نشست، اینست: آیا تصمیم من برای سیاست‌ورزی به منظور ارضای تمایلات ناخودآگاهانه برای سلطه‌گری، قدرت داشتن، شهرت یافتن و... است یا من به صورت آگاهانه و با هدف خدمت ورزیدن راستین انتخاب می‌کنم که وارد عرصه‌ی سیاست شوم تا با انجام کارهای درست و ایجاد تغییرات مثبت، گامی در جهت آبادانی سرزمینم برداشته باشم؟

- این نیز پرسشی است حاوی پیامی که سرنخی برای یافتن پاسخش را در خود داراست: اگر روزی وظیفه‌ای به من سپرده گردد و نیز قدرتی به‌عنوان ابزار انجام آن به من واگذار شود، چگونه و در چه راهی قدرت دریافت نموده را به کار خواهم بست؟ شایسته است هر شخص که جویای قدرت سیاسی است به سطحی از آگاهی رسیده باشد که این‌گونه پرسش‌ها را مطرح ساخته و پاسخ آن‌ها را نیز به گستره‌ی درک خود آگاهش بیفزاید.

- آیا درست پنداشتن نگر و یا سودمند دانستن انگاره‌ی خویش، دلیلی برای شایستگی فردی است؟ آیا عدم‌سازش با دیگران و عدم‌تغییر موضع در شرایطی که منافع سرزمین و مردمش در خطر هستند، نشان از اقتدار فردی است؟ آیا هدف از نشستن بر جایگاه حکمرانی اینست که قدرتمند، پروژه‌هایی را آغاز کند که در تضاد با آبادانی سرزمینش باشند؟ هر عقل سلیم به این سه پرسش «نه» را پاسخ می‌دهد.

هر گروه و یا فرد سیاسی می‌تواند نگر و انگاره‌های خود که زنده و آسیب‌رسان نیستند را از راه تبلیغ در جامعه، ترویج نماید و تنها هنگامی که به مقبولیت اکثریت جامعه برسند، پروانه‌ی عمل به آن‌ها و یا اجرای آن‌ها را می‌یابد؛ اما کسانی که برای نشان دادن حرف خود به کرسی و عمل به دلخواه خود از زور استفاده می‌کنند و به مصلحت مردم و سرزمین توجهی ندارند، شایسته‌ی چه رفتاری از سوی قدرت‌های دیگر هستند؟ ایشان که یکپارچگی ملی را خدشه‌دار می‌کنند از مفهوم ملت بیرون رانده می‌شوند و نیز کسانی که ملت را پراکنده می‌کنند، در نهایت خودشان پراکنده می‌شوند؛ شاید کسانی از ایشان بفهمند و به پناه میهن، خانه‌ی دنیوی‌شان، درآیند؛ افسوس که بسیاری با تلاش در مسیر ویرانه ساختن خانه‌شان، خویش را آواره و بدنام می‌کنند.

– دهنده از آن نکته‌هایی که فرد پیش از ورود به عرصه‌ی سیاست می‌بایست دریافته باشد اینست: مردم کشور خودم و کشورهای دیگر به اندازه‌ی کافی از ستم، نادانی و استبداد رنج کشیده‌اند و هم‌اکنون نیز در این عرصه افرادِ ستمگر، نادان و مستبد حضور دارند؛ پس نیازی به ورود تعداد بیشتری از چنین افرادی به این عرصه نیست. همچنین: مردم به آزادی بیشتر و یاری شدن در انواع زمینه‌ها نیاز دارند و اگر که توانایی برآوردن چنین نیازهایی از ایشان را در خویش می‌بینم بهتر است که تصمیم را اجرایی نمایم و به این عرصه ورود کنم.

(۵) مطالب کوتاه جداگانه

(۱) آنگاه که سیاست‌مداران سستی ما در امر رشد دادن خود را مشاهده می‌کنند و نیز به ناهشیاری، نادانی، بی‌تفاوتی و بی‌خیالی، خامی و تنبلی مان پی می‌برند در مورد تسلط بر ما چنین می‌اندیشند: ایشان به خودشان هم اهمیت نمی‌دهند، چرا من باید به ایشان اهمیت بدهم! هنگامی که خودشان تسلیم من شده‌اند چرا بر ایشان چیره نشوم! خودشان خم گشته‌اند، تنها کاری که باید انجام دهم اینست که در مقابلشان بایستم.

(۲) بعضی از سیاست‌مداران به این می‌اندیشند که چگونه می‌توان نقاط قوت انسان‌ها را به نقاط ضعفشان تبدیل و نیز چگونه می‌توان مواهبی که در اختیارشان قرار دارند را به ابزارهایی که به ایشان آسیب می‌رسانند، بدل ساخت. ایشان پی برده‌اند که «به‌کار بردن نابه‌جا» و «برهم خوردن تعادل در میزان استفاده» می‌توانند انسان را از راه همان توانایی‌ای که سبب نیرومند شدنش می‌گردد به سوی ضعیف شدن سوق دهند و نیز نعمتی را که می‌تواند سبب پیشرفتشان باشد به عذابی که پسرفت او را سبب می‌شود، دگرگون کنند.

(۳) از دیگر موضوعاتی که سیاست‌مدار به آن می‌اندیشد و نیز در راستای تحقق آن تصمیم‌گیری می‌کند اینست که چگونه قدرتش را افزایش دهد یا حداقل، دوره‌ی قدرتمندی‌اش را طولانی‌تر کند. وی ممکن است که جایگاه خویش را از جان مردم ارزشمندتر بداند و مایل باشد که بهای موردنیاز برای ماندن در قدرت را با زندگی و سرمایه‌ی مردمی که بر ایشان حکومت می‌کند، بپردازد.

(۴) در عرصه‌ی سیاست که همکاری و رقابت دو پیش‌آمد اجتناب‌ناپذیر در آن‌اند، سیاست‌مدار بر مبنای سودی که از ارتباط با دیگران نصیبش می‌شود و یا هم‌سویی اهدافش با ایشان،

ائتلاف‌ها و نیز بر مبنای آسیبی که از تعامل با دیگران می‌بیند و یا پادسویی اهدافش با ایشان، رقابت‌هایی را شکل می‌دهد. از آنجا که عرصه‌ی سیاست به منظور پاسداری از موجودیت کشور و منافع مادی و دستیافتن به پیروزی‌ها و رشد مادی تکامل یافته است، بنابراین بسیاری از سیاست‌مداران بر این باور هستند که اجازه دارند هرکجا موازین اخلاقی و ارزش‌های انسانی مانعی برای سود بردن و پیروز شدن باشند، بی‌درنگ، آن‌ها را زیر پا گذارند.

۵) سیاست‌مداران، گاهی در بیان واقعیت‌ها و گزارش رویدادها از اصل ماجرا یا وضعیت حقیقی فاصله می‌گیرند؛ به این صورت که واقعیت‌هایی که نشان از اشتباه و ظعف ایشان دارند را کوچک‌نمایی و واقعیت‌هایی را که نشان از درستی و قوت ایشان دارند را بزرگ‌نمایی می‌کنند. با چنین روشی تلاش می‌کنند از شدت آنچه که در نزد توده‌ها ناپسند می‌باشد بکاهند و بر شدت آنچه که در نزد ایشان پسندیده است بیفزایند. پیچیده نمودن مطلب و عدم صراحت از دیگر حقه‌های سیاست‌مدار در بیان واقعیت‌ها هستند که با هدف پنهان نمودن حقیقت و یا دور نمودن ذهن از فهم درست آن، صورت می‌گیرند.

۶) از دیگر خصوصیات که سیاست‌مداران از خود نشان داده‌اند، نگاه ابزاری به موارد و موضوعات مینوی و فرهنگی است که از جایگاه ویژه و مهمی در نزد مردم برخوردار هستند؛ موارد و موضوعاتی که عموم مردم حساسیت و علاقه‌ی ویژه‌ای نسبت به آن‌ها دارند و همچنین حمیتی در نگه‌داشت و بزرگداشت آن‌ها در ایشان وجود دارد؛ از آن موارد و موضوعات پیشینه‌ی تاریخی سرزمین، مفاخر ملی و شخصیت‌های فرهنگی، رسوم و آداب ملی، رسوم و آداب مذهبی، آثار هنری و نوشتاری، آثار باستانی و... است. سیاست‌مداران، هرزمان و هرکجا که نیاز دارند تا نیروی مردم را به دست آورند، توجه‌شان را به خود جلب نمایند و از حمایت‌شان بهره‌مند شوند؛ پیوندی میان خود و آن موارد و موضوعات ایجاد می‌نمایند، خویش را دوست‌دار آن‌ها معرفی می‌نمایند و یا این‌که ادعای به‌خطر افتادن بودمندی آن‌ها را می‌کنند.

۷) سیاست‌مدار به منظور همراه نمودن مردم با شرایط و موقعیت‌های خاص و یا باز داشتن ایشان از همراه شدن با شرایط و موقعیت‌هایی، نیاز پیدا می‌کند تا احساساتی مانند ترس یا شهامت، امیدواری یا ناامیدی و... را در مردم ایجاد نماید. یکی از تکنیک‌هایی که وی به آن منظور از آن استفاده می‌کند بازیگری یعنی انجام مجموعه حرکات و گفتن مجموعه سخنانی در قالب نمایش است تا نگرش، پیام و یا احساسی خاص را به مردم که مخاطبان و بینندگان هستند، انتقال دهد. رفتارهای هیجانی، بالا بردن یا پایین آوردن صدا، ایراد

سخنانِ دلگرم‌کننده یا دل‌سردکننده، خنده، بغض نمودن، اشک ریختن، لحنِ اقتداری و یا لحنِ ضعیف، لحنِ خشمگینانه یا مهربانانه و... همگی می‌توانند بخشی از نمایش از پیش ساخته شده‌ی ایشان برای تحت‌تأثیر قرار دادن مردم باشند.

همچنین یک سیاست‌مدار در ارتباط و یا نشست با سیاست‌مدارِ رقیبش ممکن است که به استفاده از آن تکنیک روی آورد و تلاش کند تا سببِ پدید آمدنِ احساس یا حالتی خاص در وی گردد. یک سیاست‌مدار می‌تواند با بروز آرامش، احساساتِ مثبت، مهربانی، خوشرویی، صمیمیت، احترام‌گزاری و... از خود، طرفِ مقابلش را به‌سوی پذیرا بودن و موافقت نمودن هدایت نماید یا به‌اصطلاح وی را نرم کند تا طرفِ مقابل، شرایط و درخواست‌هایی که غیر منطقی و متضاد با منافع سرزمینش هست را بپذیرد و در مذاکره، معامله یا هر توافقی که ممکن است صورت بگیرد، بیش از آنچه به‌دست می‌آورد از دست بدهد.

برعکس حالتِ بالا نیز ممکن است؛ یعنی یک سیاست‌مدار در ارتباط با سیاست‌مداری دیگر تلاش کند تا به‌وسیله‌ی بروز خشم، احساساتِ منفی، اهانت، تهدید، تندی، بی‌احترامی و... از خود، طرفِ مقابلش را به‌سوی رد کردن و مخالفت کردن هدایت نماید یا به‌اصطلاح وی را گداخته نماید تا طرفِ مقابل، شرایط و درخواست‌هایی که منطقی و هم‌سو با منافع سرزمینش هست را نپذیرد و در مذاکره، معامله یا هر توافقی که ممکن است صورت بگیرد، آنچه که قرار است به‌دست آورد را از دست بدهد. در این حالت، مشخص است که منافعِ سیاست‌مدارِ کنشگر از وجود تنش و حتا درگیری میانِ جبهه‌ها و یا دولت‌ها تأمین می‌شود.

۸) پیرامونِ فریب دادنِ توده‌ها به‌وسیله‌ی سیاست‌مداران می‌توان اظافه نمود: این امکان وجود دارد که ایشان، دانش، پند، آموزه و... را به چهره‌های مشهور، نابغه‌های مخترع، دانشمندانِ بزرگ و دیگر افرادِ تاثیرگذاری که جان باخته‌اند، نسبت دهند و این‌گونه آنچه که می‌خواهند را گسترش داده و یا موثق جلوه دهند؛ به عبارتی دیگر ایشان از اعتبار و شهرتِ شخصیتِ دیگری به‌منظور جا انداختن و ترویج رفتارهای آسیب‌زننده، ضداطلاعات، دروغ و... بهره می‌گیرند. از آنچه گفته شد برمی‌آید که مخاطبانِ ایشان می‌بایست درستی و راستیِ مطالبی که از ایشان منتشر می‌شود را مورد بررسی قرار دهند و به‌منظور تاییدِ اصالتِ منابعی که ارائه می‌دهند، جست‌وجو نمایند.

۹) تهدیدِ جنگ و خطرِ دشمن همانند صدایی مهیب، مردم و دولت‌مردان را هوشیار، متمرکز و آماده‌باش خواهد نمود؛ ایشان را از خوابِ غفلت بیدار و انگیزه و هیجان را در درونشان

برای حرکت به سمت تأمین منافع ملی، زنده خواهد کرد؛ البته این در صورتی است که مردم و دولت مردان نسبت به سرزمین حمیت داشته باشند و خواهان نگهداری از آن باشند.

وجود دشمن برای سرزمین در عین حال که خطرناک و تهدیدآمیز محسوب می شود، می تواند فواید و فرصت هایی را نیز به همراه داشته باشد؛ برای نمونه اگر بین مردم یک سرزمین و دولت حاکم بر آن، اختلاف یا ناهماهنگی وجود داشته باشد از آنجایی که تهدید به وجود آمده به دست دشمن متوجه همه ی ایشان است، سببی می گردد برای کنار گذاشتن اختلافات و برگزیدن هدفی مشترک که همان شکست دشمن است. نمونه ی دیگر آن است که سیاست مداران با تعریف گروه ها و ملت هایی به عنوان دشمن، بودجه ی نظامی خود را بیشتر و ساختن سلاح های قوی تر را توجیه کنند؛ از این رو ممکن است که سیاست مداران در حالی که دشمنی برای سرزمین وجود ندارد، دشمنی را ایجاد کنند و یا به دشمنان ظعیف تر اجازه ی رشد دهند تا از فرصت هایی که در نتیجه ی آن پدید می آیند استفاده نمایند و اهداف خود را محقق سازند.

۱۰) یکی از نشانه های هوشمندی و نیز کارآمدی یک سیاست مدار این است که وی بتواند به منظور انجام آنچه اهمیتی حیاتی دارد، فراتر از چهارچوب ها، بایدها، ارزش ها و حتا نیازها رفته و هرچند که این اقدام به شهرت و آبرویش در نزد مردم آسیب وارد کند، آن امر حیاتی را هرگونه که هست به انجام برساند؛ تأمین و یا نگهداری امنیت را می توان نمونه ای از آن موارد حیاتی دانست و باید پذیرفت که اهمیت و اولویت آن از تمام مواردی که در بالا به آن ها اشاره شد، بیشتر است.

۱۱) بدیهی است تمام سیاست مداران در یک دسته قرار نمی گیرند؛ همچنین ارائه ی توصیفی کلی از ایشان نخواهد توانست که شناخت جامعی را از یک سیاست مدار، به دست ما بدهد. سیاست مداران لزوماً از دیدگاه ها، روحیه ها، آموخته ها، اندیشه ها، ایدئولوژی ها و... یکسانی برخوردار نیستند. میزان تفاوت در میان ایشان می تواند به حدی گسترش یابد که بعضی از ایشان از دیدگاه، روحیه، آموخته، اندیشه، ایدئولوژی و... خاص خود برخوردار باشند؛ به گونه ای که تا امروز شبیه آن در عرصه ی سیاست مشاهده نشده باشد.

آشنایی با مفهوم ایدئولوژی یا مرام:

۱) ایدئولوژی مجموعه‌ای از پندارها و یا باورهای یک فرد یا گروه است. در اغلب موارد، ایدئولوژی به مجموعه‌ای از باورهای سیاسی یا مجموعه‌ای از ایده‌ها اشاره دارد که مشخص کننده‌ی فرهنگ خاصی می‌باشند. سوسیالیسم (جامعه‌گرایی) و کپیتالیسم (سرمایه‌داری) نمونه‌هایی از ایدئولوژی‌های موجود هستند. [۱]

۲) ایدئولوژی شکلی از فلسفه‌ی اجتماعی یا سیاسی ای است که در آن عناصر عملی به اندازه‌ی عناصر نظری برجسته هستند. ایدئولوژی سیستمی از ایده‌هاست که رؤیای توضیح جهان و تغییر آن را می‌پروراند. [۲]

۳) ایدئولوژی مجموعه‌ای آگاهانه یا ناآگاهانه از ایده‌ها، باورها و نگرش‌هاست که برداشت‌ها یا سوء برداشت‌های ما از جهان سیاسی و اجتماعی را شکل می‌دهد. [۳]

با تأمل در سه تعریف بالا درمی‌یابیم که ایدئولوژی گروه یا شماری از افکار، ایده‌ها و باورهاست که به گونه‌ای نظام‌مند در ارتباط با یکدیگر قرار دارند و در قالب یک واحد درآمده‌اند و هر ایدئولوژی از نامی برخوردار است که به آن هویتی خاص و مستقل از دیگر ایدئولوژی‌ها می‌بخشد. نام ایدئولوژی بیانگر ماهیت آن افکار، ایده‌ها و باورهاست که ممکن است اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، مذهبی و یا ترکیبی از آن‌ها باشد.

همچنین دیدگاه سیاست‌مداران نسبت به امور یکسان می‌تواند متفاوت باشد؛ برای نمونه گروهی از ایشان در رابطه با پذیرش مهاجران در کشور خود، به‌طور کلی، نظر مثبتی دارند و معتقداند که می‌بایست امر مهاجرت برای مهاجران، آسان و کم‌دردسر باشد؛ شماری از ایشان نسبت به پذیرش مهاجر نگاه مثبتی ندارند و معتقداند که می‌بایست امر مهاجرت را برای درخواست‌کنندگان آن محدود و دشوار ساخت؛ نظر گروهی از ایشان نیز اینست که می‌بایست تنها افرادی با سطح فرهنگی، تحصیلاتی، دانشمندی، اثرگذاری و... بالا که کارآمد هستند را به‌عنوان مهاجر پذیرفت.

منابع:

1: www.vocabulary.com/dictionary/ideology

2: www.britannica.com/topic/ideology-society

3: www.rep.routledge.com/articles/thematic/ideology/v-1

فصل شش: پیرامون ارزشمندی مردم

مقدمه

وجود انواع برخوردها و معاملات میان مردم و دولت حاکم بر ایشان مانند برخورد حظوری از طریق دیدارهای مستقیم و برخورد غیرحظوری از طریق شبکه‌های اجتماعی گوناگون، معامله اقتصادی از طریق اشتغال مردم در شغل‌های حکومتی و دولتی و نیز وجود پرداخت‌ها و دریافت‌های دیگر میان آن‌دو مانند مالیات پرداختی به وسیله مردم و دریافت آن از سوی دولت، پرداخت‌های دولت بابت به فروش رساندن منابع طبیعی اشتراکی میان آن‌دو و دریافت آن‌ها از سوی مردم و وجود نقاط اشتراک دیگر مانند آداب، رسوم و جغرافیای محل سکونت میان آن‌دو باعث «اثرگذاری مردم و دولت بر یکدیگر» و نیز «اثرپذیری آن‌دو از یکدیگر» می‌شود.

با توجه به این‌که مردم و دولت در زمینه‌ها و عرصه‌های مختلف می‌توانند از دیگری اثر پذیرند؛ با توجه به این‌که یک دولت برای مشروعیت داشتن جهت ماندن در قدرت نیاز به پذیرش، حمایت و رأی مردم دارد و نیز از آنجا که دولت در واقع نماینده و کارگزار مردم است، گرامی داشتن مردم و ارزشمند دانستن ایشان از سوی دولت در واقع ارجمند شدن و باارزش شدن خود دولت را به همراه دارد. می‌بینیم که رابطه کلی میان مردم و دولت را می‌توان به رابطه خانوادگی موجود میان فرزندان و والدین تشبیه کرد. می‌دانیم هرچه والدین به فرزندان‌شان کمک کنند که در زندگی

پیروزمند شوند و پیشرفت کنند، خودشان نیز از دیدِ دیگران موفق و پیروزمند به حساب می‌آیند و مورد ستایش قرار می‌گیرند؛ همین نکته پیرامون ارتباط میان مردم و دولت صدق می‌کند.

این مقدمه آورده شد تا ضرورت و اهمیت توجه به مردم و ارزشمند دانستن ایشان از سوی دولت آشکارتر شود و همچنین خواننده را با پیام این فصل آشنا کند.

(۱) تقدم جایگاه مردم نسبت به جایگاه فرمانروا

از مردم، کسانی هستند که به خود می‌آیند و می‌بینند: دیری نپاییده است که دیر شده است؛ ایشان که تحت ستم فرمانروایان خویش زیسته‌اند، متوجه می‌شوند که عمر زیادی را نگذرانده‌اند ولی به پیری رسیده‌اند و نیز توان آنچنانی را به کار نگرفته‌اند ولی ناتوان گشته‌اند. به دام اندیشه می‌افتند و از خویش می‌پرسند: آیا زندگی مان تباه گشته است؟ یقین است که اندیشه بر تباهی، تباهی را به آبادی بدل نمی‌کند بلکه اندیشه را نیز به تباهی می‌کشاند؛ چنین است که حسرت، هیچ سودی را به همراه ندارد؛ از دگرسو پذیرش است که آن تباهی را پایان می‌دهد و می‌تواند مردم را به ساختن و پرداختن هدایت نماید.

حتا مهم نیست اگر نمی‌اندیشد، او که تمام عمر برای تداوم زندگی خویش و هم‌میهنش، بذر به دامان خاک می‌سپارد؛ بذرافشان که نماد نگاهبانی از زندگی است، هرگز نباید نماد فروافتادگی انگاشته شود؛ اوست که نیرو هزینه می‌کند تا خوراکی بیوراند که نیروی اندیشمند را فراهم می‌کند؛ اوست که جامه‌اش را به خاک می‌آلاید تا جامه‌ی فرمانروایش پاکیزه بماند؛ پس ستایش است پاسخ شایسته‌ی وی که این‌گونه در خدمت سرزمین است. آدمی اگر به خلوتی درآید، صدای راستی را می‌شنود که می‌گوید: سزاوار نباشد که فرمانروا، گرسنه نگه دارد کسی را که خوراکش را می‌پروراند.

شگفت آن نیست که فرمانروایی سر خم کند تا لب‌هایش را بر دستان مردمش بنشانند؛ این شگفت است که فرمانروایان در باور بلندمرتبگی، آنقدر سقوط می‌کنند که دست را برای بوسیده شدنش، پیش مردم‌شان دراز می‌کنند؛ این سخن فردی معنوی نیست که پند به فروتنی می‌دهد؛ بلکه سخن منطقی‌ای است که می‌گوید بدون وجود مردم، وجود فرمانروا یقیناً بی‌معنی خواهد بود. اگر مردمی نباشند که بر ایشان فرمان رانده شود، فرمانروای هم نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ ولی اگر فرمانروایان وجود نداشته باشند یقیناً مردم می‌توانند که وجود داشته باشند و مردم، همان مردم باقی خواهند ماند؛ به عبارتی دیگر وجود فرمانرواست که وابسته به وجود

مردم است، نه برعکس. انسان بودن، پیش از فرمانروا شدن رخ داده است و مردم از فرمانروایان زاده نمی‌شوند بلکه فرمانروایان هستند که از مردم زاده می‌شوند. بی‌شک فرمانروایی تجربه‌ی هیجان‌انگیزی می‌تواند باشد ولی ارزش آن جایگاه کمتر از ارزش انسان بودن است و بایسته است که فرمانروایان این را به خوبی درک کنند.

۲) نتیجه‌ی بدرفتاری با مردم

اگر فرمانروا، فرمانروایی‌اش را به تختی بدل سازد که بر دوش مردم قرار دارد و خود بر آن تخت بنشیند؛ یعنی اگر که آسایش و آرامشی که مردم پیش از قدرت یافتن او داشته‌اند را از ایشان ستاند و باری سنگین بر دوش ایشان گذارد و این‌گونه آزارشان دهد؛ حتی اگر زمانی نرسد که مردم تحملشان را از دست بدهند و تخت را رها کنند تا او سرنگون شود، زمانی خواهد رسید که توان مردم تمام می‌شود؛ پس به زمین خواهند افتاد و به همراه ایشان تخت نیز خواهد افتاد و او سرنگون خواهد شد.

فرمانروایِ عاقل انتخاب می‌کند که به‌صورت پیاده و همراه مردمش حرکت کند؛ این‌گونه از سوی او به ایشان فشاری وارد نمی‌آید و کسی از ایشان آزار نمی‌بیند؛ در این حالت فرمانروا به جای این‌که دشمنان زیادی داشته باشد، دوستان زیادی خواهد داشت؛ پس فرمانروا امنیت بیشتری می‌یابد؛ در این حالت است که اگر زمین خورد، دوستانی در کنارش هستند تا او را از روی زمین بلند کنند و در ادامه‌ی مسیرش یاری‌اش دهند.

مطمئن‌تر اینست که رهبر به‌منظور گذراندن زندگی‌اش بر توانایی‌های خویش تکیه کند، چراکه از آنچه که خود انجام می‌دهد کاملاً باخبر است و بر آن کنترل بیشتری دارد. هرچند برای او آسانتر خواهد بود که بر دوش مردم سوار شود و دیگران او را حمل کنند ولی در این حالت او کنترل پاهایی که حملش می‌کنند را در اختیار ندارد. از آنچه گفته شد نتیجه می‌شود که کارآمدی، صلح و راستی در حالتی است که فرمانروا مردم را شریک و همراه خود بداند و نه برده، نوکر و یا صرفاً ابزاری برای رسیدن به هدف‌هایش.

۳) نقش مردم در پرورش کارکنان فریبکار

همانند میلیون‌ها انسان دیگر، جوانی به‌دنبال کاری بود که انجامش اثر مثبتی بر اجتماع داشته باشد و به دیگران آسیبی نرساند؛ جوان، این موضوع را با یکی از دوستانش مطرح نمود و آن

دوست یکی از آشناهایش را به جوان معرفی کرد که مسئول انتخاب افراد برای ورود به تیمی کاری بود. خلاصه این که جوان با کمک دوستش توانست کاری در تیمی امنیتی به عنوان یک نیروی حراست پیدا کند؛ بدین ترتیب جوان به یکی از مدرن ترین مراکز تجاری شهر فرستاده شد و سپس لباس فرم و تجهیزات مورد نیاز به منظور حفاظت از امنیت را دریافت کرد. وظیفه‌ی او این گونه تعریف شد که می بایست از نظم مرکز تجاری و امنیت بازدیدکنندگان و خریداران حفاظت نماید.

روز نخست کاری او در آن پُست به طرز غیر قابل پیشبینی ای دشوار گذشت؛ جوان در ساعت مقرر، شیفت کاری خود را آغاز نمود و شروع به گشت زنی در محوطه‌ی مرکز خرید و قسمتی از پارکینگ آن کرد؛ او تصمیم داشت که وظیفه‌اش را به بهترین شکل انجام دهد، بنابراین با حواس جمع گام برمی داشت و هرکجا که تلافی صورت می گرفت به آرامی و با لحنی مهربانانه تذکر می داد؛ بیشترینه‌ی قانون شکنان می پذیرفتند و رفتارشان را اصلاح می نمودند؛ هرچند که او محترمانه به ایشان تذکر می داد، با این وجود شماری از ایشان عصبانی می شدند و او را نکوهش می کردند. او مدام در حال گشت زدن بود تا مبدا خستگی و یا تن پروری عاملی شود که فردی در گوشه‌ای از آن مرکز خرید بزرگ مورد تعرض، اهانت یا حتا مزاحمت قرار گیرد.

همچنان که زمان می گذشت، بعضی از جوانان و نوجوانانی که از کنارش عبور می کردند با عبارات مختلفی او را مورد تمسخر قرار می دادند؛ عده‌ای بالحنی تمسخرآمیز به او سلام می گفتند؛ عده‌ای به همراهانشان می گفتند: ببینش! این دوباره سر و کله‌اش پیدا شد! و سپس می خندیدند؛ گروهی او که لباس فرم کمی گشاد بود را نشان دوستانشان می دادند و می گفتند: استایل اینو نگاه کن! بدین ترتیب این گونه او را مسخره می کردند.

جوان رفتار مردم نسبت به خودش را زیر نظر گرفت و دید که هرچند شماری از مردم بابت خدمتی که به ایشان می کند سپاسگزاری می کنند ولی شمار قابل توجهی نیز ناسپاسی شان را با رفتارها و گفتارهای مختلفی ابراز می نمایند. بنابراین چنین پرسش هایی در ذهنش نقش بستند: آیا چنین مردم ناسپاسی سزاوار خدمت جدی و با کیفیت من هستند؟ چرا با من که در ازای مبلغ اندکی این پُست را پذیرفته‌ام و تمام تلاشم را برای انجام درست آن می کنم باید این گونه برخورد شود؟ پایان داستان او اینست که انتخاب نکرد که کارش را به تبلی، زیرکی، فریب و ناراستی آلوده نماید و انتخاب کرد که دیگر آن را ادامه ندهد؛ ولی آیا تمام کارگران، تلاشگران و کارمندانی که امکان تعویض شغل شان را ندارند با دیدن چنین ناسپاسی ها، اهانت ها و گاه در مواردی تهاجم ها از سوی مردم، انتخاب می کنند که بازهم دوست دار ایشان بمانند و به بهترین

گونه خدمتگزار ایشان باشند! نه تنها چنین انتخابی نخواهند کرد بلکه به جرعت می‌توان با استناد به مشاهدات صورت گرفته و شنیده‌های موثق از دیگر کارگران و کارمندان ادعا نمود که شمار قابل توجهی از کارگران و کارمندان در پاسخ به ناسپاسی و بدرفتاری مردم و یا از باب رجوع‌ها به کم‌کاری، بدکاری، بدرفتاری، کم‌توجهی، دزدی و... روی می‌آورند.

این داستان واقعی بیان شد تا به اهمیت نقش مردم در پرورش خیانت‌کاران به خودشان و سرزمین اشاره شود. گرامی داشتن مردم سرزمین امری بایسته است ولی از سویی، ایشان نباید دچار توهم خودبرتربینی شوند، انتظارات ناعادلانه و نابه‌جا از دولت و دیگر مردم داشته باشند، وظایف شهروندی خود را نادیده بگیرند و به هر طریق دیگری برای سرزمین و دولت حاکم بر آن مشکل ساز شوند.

۴) گنجینه‌های کشف نشده

مردم یک سرزمین، ثروت راستین آن سرزمین‌اند؛ ایشان گنجینه‌هایی سرشار از نیرو، اندیشه، ایده، آرزو، جاه‌طلبی و... هستند که گروه بزرگی از ایشان هنوز خود را کشف نکرده‌اند؛ این یعنی هم‌اکنون ثروت‌های درونی بسیاری در این سرزمین مدفون هستند که با شناخته شدن می‌توانند سبب بهبود زندگی‌های دارندگان‌شان، دیگر مردم و همچنین در پی آن، آبادانی این سرزمین باشند. یاری مردم سرزمین در جهت بیدار ساختن توان خفته‌ی درونی‌شان و به فعل رساندن استعدادهای بالقوه‌شان از اهمیت فراوانی برخوردار است؛ چراکه نوآوری و پیشرفت در زمینه‌های فراوانی را موجب می‌شود.

بنابراین باید مردم سرزمین را یاری نمود تا ذره به ذره‌ی درون‌شان را بکاوند، گوشه به گوشه‌ی آنجا را بگردند و قلعه‌ها و دره‌های آنجا را درنوردند. نیک خواهد بود اگر از ما، کسانی که توانایی‌اش را دارند به مردم سرزمین یاری رسانند تا ایشان ارزشی که سزاوارش هستند را برای خویش و ایده‌های خویش قائل شوند؛ بایستی شرایطی را فراهم آورد که انسان‌هایی که مایل به اکتشاف، نوآوری و اختراع هستند به دلیل فقر مجبور نشوند که عمر، انرژی و تندرستی‌شان را به حراج گذارند تا هرکس که پول دارد، آن‌ها را با بهایی ناچیز خریداری کند. کسانی که خلاق‌اند و اندیشه‌های سازنده دارند نباید مجبور شوند که برای پول به انجام پیشه‌ها و فعالیت‌هایی که به ماهیت استعدادشان ربطی ندارند و تدریجاً سبب شکوفایی آن نمی‌گردند، روی آورند. بهتر است ایشان را هرطور که شده از لحاظ مالی تأمین نمود تا از تلاش به‌منظور پیشرفت دادن

زندگی مردم و وضعیت سرزمین‌شان باز نایستند. هزینه نمودنِ عمر، انرژی و تندرستی به‌غیر از به‌دست آوردنِ منابع مالی می‌بایست که سببِ شادمانی و رضایت از خود در افراد شود تا ایشان خواهانِ زنده بودن و ادامه یافتنِ زندگی‌شان باشند.

در جهت خدمت به خود و سرزمین‌مان ما به شهامت و اعتماد به نفس نیاز داریم تا بتوانیم نظریات و ایده‌های خود - حتا اگر که بسیار ویژه و سودرسان نباشند - را بیان کرده و با دیگران به اشتراک بگذاریم. اگر شخصی دریابد که اعتماد به نفسش پایین است بهتر است آن‌را در درونش پدید آورد تا این‌که آن‌را با به‌دست آوردنِ چیزهای مادی و ایجاد تغییراتِ ظاهری، خریداری کند. اعتماد به نفسی مستحکم خواهد بود که ریشه در روان و باطن فرد دوانیده باشد؛ این نوع از اعتماد به نفس به مرور زمان با پیشرفتِ فردی در زمینه‌های مختلف، آگاهی یافتن بر نقاط قوت و توانایی‌هایی که فرد از آن‌ها برخوردار است و به رسمیت شناختن ارزشمندی و پذیرفتنِ اعتباری که در پشت‌سر گذاشتنِ چالش‌ها، گشودنِ مشکلات، پروردنِ فهم و خرد، بروز دادنِ خلاقیت، به‌نمایش گذاشتنِ هنر و... وجود دارد، می‌تواند که پدید آید.

آنچه گفته شد نباید به معنای بی‌ارزشیِ استعدادِ ثروت‌سازی و یا بی‌اثریِ آراستگیِ ظاهری در افزایش یافتنِ اعتماد به نفس انگاشته شود؛ مطلب گفته شده به این نکته اشاره دارد که اعتماد به نفس عمیق‌دار و ریشه‌دار وابسته به مؤلفه‌های روانی و روحی بوده و مادیات که در افزایشِ اعتماد به نفس اثر مثبتی دارند به‌تنهایی نمی‌توانند که آن‌را استوار و مستحکم سازند.

۵) مجازاتِ افرادِ خطاکار

قانونِ جزایی (کیفری)، جرم‌ها را تعریف می‌کند و نیز جزای انجام دهندگانِ آن‌ها را مشخص می‌کند. از تدوینِ قانونِ جزایی اهدافی مانند برقراریِ نظم و امنیت در اجتماع، اجرای عدالت، حفاظت از افراد و دارایی‌های فردی و اجتماعیِ ایشان مدنظر بوده است که قانونِ جزایی دستیافتن به آن‌ها را از طریق مجازاتِ مجرمین و حمایت از قربانی‌ها، بازداشتنِ افراد از ارتکابِ جرم و بازپروریِ مجرمین ممکن می‌سازد. در تدوینِ قانونِ جزایی، نکاتی که از اهمیت ویژه‌ای برخوردار هستند، (۱) صلاحیت و کفایتِ قانون‌گذار، (۲) تناسبِ جرم و جزای آن، (۳) انتخابِ ابزارها و شیوه‌های مجازات براساس ارزش‌های انسانیِ زمانِ اکنون و (۴) وجود امکانِ بازپروریِ مجرم از اجرایِ قانونِ جزایی، می‌باشند.

با بررسیِ آمارِ جرم‌ها و جنایت‌های رخ داده که گزارش شده‌اند و به‌طور رسمی ثبت شده‌اند

و بدون در نظر گرفتن آن تعداد از جرم‌های رخ داده که قربانی‌ها از گزارش آن‌ها - به هر دلیل - خودداری کرده‌اند، متوجه می‌شویم که با گذر زمان نه تنها تعداد مجرمین روبه افزایش بوده است بلکه میانگین سنی ایشان نیز کاهش یافته است. بنابراین اگر پرسش شود: آیا قانون جزایی در جرم‌زدایی یا برقراری امنیت اجتماع مان موفق بوده است یا نبوده است؟ نمی‌توانیم پاسخی مثبت به آن را متصور شویم.

اینک جنبه‌ی پیشگیرانه یا بازدارنده‌ی قانون جزایی را به یاد آورید؛ هر فرد منطقی که از جایگاهی بی طرف به میزان تخلفات از قانون توجه کند درمی‌یابد قانون جزایی که بر مبنای ایجاد ترس از بازخواست شدن و مجازات پس از اقدام، قصد پیشگیری از وقوع جرم را داشته است، آن‌گونه که شایسته و بایسته بوده نتوانسته به مقصودش دست یابد. البته که این شکست، جای شگفتی ندارد؛ زیرا از مدت‌ها پیش با گسترش عرصه‌ی فلسفه و در پی آن دانش روانشناسی مشخص شده بود که آدمی در ابعاد عمیق‌تر خود به وسیله‌ی تمایلات قدرتمند درونی‌اش که از طبیعتش برمی‌خیزند، رانده می‌شود و کنشگری می‌کند؛ همچنین دریافته شده بود که ترساندن افراد از مجازات و سرکوب تمایلات ایشان، شیوه‌ای دائمی و بنیادی برای کمتر نمودن جرم در اجتماع و یا پیشگیری از وقوع آن و نیز در پی آن برقراری نظم و امنیت، نیست؛ بلکه تنها نوعی به تأخیر انداختن وقوع جرم می‌باشد.

از آنچه گفته شد نتیجه می‌شود که اگر به‌راستی خواهان کاهش دادن آمار جرم و قانون‌شکنی در اجتماع مان هستیم در کنار تدوین قانون و تلاش برای اجرای آن، نیاز است تا به مردم تعالیمی روشن‌کننده در مورد ارتباط فراجسمی میان موجودات، ماهیت و طبیعت انسان و ماهیت و طبیعت این جهان آموخته شود و ایشان را تحت نظارت استادان راستین به انجام تمرین‌ها یا فعالیت‌هایی که منجر به شناخت روان خطرآفرین انسان می‌شوند هدایت کنیم. یقیناً در مان ریشه‌ای از مداوای موقت، برتر است.

جزای در نظر گرفته شده برای مجرم اگر تنها بر مبنای تنبیه، آزار رساندن و یا ستاندن آزادی وی تدوین گردد، نخواهد توانست که در صد بالایی از مجرمین را به تجدید نظر در رفتارشان و اصلاح خودشان وادارد؛ این گزاره از بررسی وضعیت شمار قابل توجهی از مجرمین که پس از دستگیری و محکوم شدن به حبس برای مرتبه‌ی نخست، تغییر مثبتی در ایشان پدید نیامده و در نتیجه دوباره جرم کرده‌اند و سپس دستگیر شده‌اند، قابل درک است. حتا در صدی از مجرمین پس از دستگیری در مرتبه‌ی نخست، جسورتر و خشن‌تر شده‌اند و پس از آزادی از زندان،

آسیب‌های بیشتری را به مردم و سرزمین وارد کرده‌اند؛ این نشان می‌دهد که آزار دادن مجرمین نتوانسته ایشان را اصلاح کند. با اندکی تأمل بر داده‌های موجود در این زمینه می‌توانیم دریابیم که روش‌های خشن و قهری جزا ستاندن از مجرمین آن‌گونه که باید کارآمد نبوده‌اند.

از آنچه گفته شد برمی‌آید که تنبیه، به‌تنهایی برای اصلاح مجرمین و پیشگیری از ارتکاب جرم بسنده نیست؛ با تلاش، توجه و اندیشه‌ی بیشتر در جهت اصلاح بنیادین قانون‌شکنان و مجرمان، البته که نتایج بهتری را می‌توان از اجرای قانون جزایی به‌دست آورد. برای نمونه اگر قضاوت‌مان از قانون‌شکنان را به‌جای پست شمردن و انسان ندانستن‌شان به بیمار بودن و ناآگاه بودن تغییر دهیم و افراد کاربلد و دانش‌آموخته را مسئولِ کاوش در روان و آنچه که در زندگی بر ایشان گذشته است، نمایم؛ به شناختِ آسیب‌هایی که ایشان در گذشته دیده‌اند پردازیم، کمبودهایی که با آن‌ها روبرو بوده‌اند، نیازهای تأمین‌نشده، امیالِ سرکوب شده و دشواری‌های خارج از توان تحملِ ایشان را مشخص کنیم؛ می‌توانیم که در برطرف نمودن نیازها، کمبودها و التیام زخم‌ها و آسیب‌هایی که دیده‌اند به ایشان کمک کنیم تا روان‌شان تدریجاً آگاه‌تر شده و سرانجام به‌راستی بهبود یابد.

تمام مجرمین از جنس خود ما هستند و همان آگاهی هستند که خود ما هستیم. گروه قابل توجهی از ایشان در شرایط غیرانسانی و تحت آموزش‌های نادرست قرار گرفته‌اند و یا در فقر فرهنگی، فقر مادی، نبود آموزش‌های راستین و فضایی تهی از ارزش‌های انسانی و عشق رشد کرده‌اند. آنچه گفته شد می‌تواند تلطیف جزاهای خشونت‌بار و تمرکز بیشتر بر بازپروری مجرمین به‌جای آزار رساندن به ایشان را منصفانه‌تر نشان دهد. فایده‌ای برای قربانی نخواهد داشت که مجرم را در دسته‌ی حیوانات قرار دهد، یا بر وی برچسب پستی و بی‌فایده‌گی بزند و به تماشای آزار دیدنش بنشیند.

واگذاری مجرمان به روان‌شناس‌ها و روان‌پزشک‌ها و در صورت نیاز بستری کردن ایشان در بیمارستان‌های روانی - آن‌هم تا زمانی محدود که دوره‌ی درمان ایشان خواهد بود - از آنجا که گذشته و اکنون‌شان مورد بررسی قرار می‌گیرد و عواملی که سبب شکل گرفتن شخصیت امروزشان بوده نیز شناخته می‌شوند؛ رویکردی عمیق‌تر و مؤثرتر نسبت به زندانی کردن‌شان و قرار دادن‌شان در فضاهای بسته به‌منظور اصلاحشان و پیشگیری از تکرار وقوع جرم، به‌نظر می‌رسد.

نکته‌ای هست که نباید فراموش شود: هرچقدر هم که برای اصلاح مجرمان در زمینه‌های مختلف اقدامات و کوشش‌هایی انجام شود، تمام مجرمین اصلاح نخواهند یافت. معمولاً

عده‌ای از مجرمین هستند که در برابر تغییر و اصلاح رفتارشان مقاومت می‌کنند و نیز عده‌ای از ایشان به صورت سازمان یافته قانون را زیر پا می‌گذارند و به دیگران آسیب می‌رسانند؛ چنین مجرمینی را نمی‌توان به آسانی و با رویکردهای پرورشی، روان‌درمانی و فرهنگی از ارتکاب دوباره‌ی جرم بازداشته و به سوی اصلاح شدن هدایت‌شان کرد؛ بنابراین استفاده از سیاست‌ها و کنش‌های قاطعانه‌تر، محدودکننده‌تر و امنیتی‌تر برای مهارشان ضروری خواهد بود.

عامل مهم دیگری که می‌بایست در مشخص کردن جزای مجرمین و دادرسی ایشان مورد توجه قرار گیرد «ابراز پشیمانی مجرم به صورت زبانی و عملی» است. اگر پس از دستگیری مجرم مشخص شود که وی به راستی از کرده‌ی خود پشیمان شده است، می‌توان در تعیین مجازات برای وی اندکی تخفیف قائل شد. وجود و یا عدم وجود پشیمانی در مجرمین از نشانه‌هایی است که بر اساس آن مشخص می‌شود: ترکیب نتیجه‌بخش از روش‌ها و رویکردهای بازپروری برای اصلاح مجرم چه می‌تواند باشد؛ این یعنی که می‌توان برای مجرمین پشیمان روش‌های نرم‌تر بازپروری و برای مجرمین ناپشیمان روش‌های سخت‌تر بازپروری را در نظر گرفت.

اگر حکومتی تمایل داشته باشد که زندان‌هایش را خلوت و یا از تعداد آن‌ها بکاهد باید مراکز توان‌بخشی، مراکز روان‌درمانی، آموزشگاه‌های علوم انسانی، رسانه‌های تبلیغاتی که انواع روابط سالم را ترویج می‌کنند، آموزشگاه‌های مهارت‌های زندگی، گارگاه‌های آموزش دهنده‌ی مهارت‌هایی که می‌توان از آن‌ها کسب درآمد نمود و نیز حمایتش از کارگران را افزایش دهد. افزایش حمایت از کارگران و رسیدگی بیشتر به ایشان سبب می‌شود تا گروه بیشتری از افراد بیکار به جای روی آوردن به پیشه‌های غیرقانونی، کارگری را برگزینند.

به وسیله‌ی رسانه‌هایی مانند تلویزیون، رادیو، شبکه‌های فعال در فضای مجازی و دیگر ابزارهای اطلاع‌رسانی مانند روزنامه، مجله و کتاب می‌توان مردم را نسبت به پیشرفت‌های به‌دست آمده در زمینه‌های پزشکی، فنی و مهندسی، رباتیک، مهندسی ژنتیک و... باخبر کرد تا این امکان فراهم گردد که گروه بیشتری از مردم به پژوهش در مورد این دانش‌ها و یادگیری آن‌ها علاقه‌مند گردند. گفت و شنود در مورد دانش‌های مختلف و این‌که چگونه به انسان‌ها در داشتن زندگی بهتر کمک می‌کنند می‌تواند یکی از موضوعات مهم برای ساختن برنامه‌های تلویزیونی به‌شمار آید.

می‌توان تشویق‌هایی - هرچند که از لحاظ مالی ارزان باشند - را برای مردمی که به پژوهش و اندیشه‌ورزی جذب می‌گردند در نظر گرفت و همچنین کودکان و نوجوانان را در مدارس با

چنین مسیرهایی آشنا ساخت. لازم نیست تا پول به پای کسی ریخته شود، تنها باید به تلاش‌های پژوهشگران و اندیشمندان بها داده شود؛ ایشان را باید تکریم کرد و صدایشان را شنید تا انگیزه‌شان بیش از پیش گردد.

منابعی را باید صرف ساختن کارگاه‌های تخصصی آموزش مهارت‌های فنی، مراکز آموزش اندیشه‌گری، آموزشگاه‌های علوم باطنی، کتابخانه‌ها و... کرد و مدیریت آن‌ها را به استادان خبره سپرد تا با پذیرش مردم در تمام گروه‌های سنی، ایشان را آموزش دهند و به مهارت‌های ویژه مجهزشان کنند؛ این‌گونه است که ایشان در زندگی فردی و اجتماعی و البته آباد ساختن سرزمین موفق‌تر خواهند بود.

سرمایه‌گذاری به منظور ساختن چنین زیرساخت‌هایی که محوریت انسان‌پرور دارند در کاهش میزان جرم و تعداد مجرمین بسیار کمک‌کننده هستند. بدیهی است که اجتماعی پیشرفته و متمدن را اجزاء آن یعنی انسان‌های پیشرفته و متمدن می‌توانند که بسازند؛ همچنین انتظار نظم بخشیدن به اجتماعی پیشرفته را باید از افراد آگاه و بیدار داشت. میلیارد‌ها میلیارد سرمایه را هم اگر به دست انسان‌های ناآگاه و نادان بسپاریم نخواهند دانست که با آن چه کنند؛ پس همه را هدر خواهند داد. البته که برای بسیاری از ما دشوار و حتا غیرمنطقی به نظر می‌رسد که با آسیب‌زنندگان و مجرمان با شفقت برخورد کنیم و نسبت به ایشان که بدخواه ما بوده‌اند، خیرخواه باشیم؛ ولی آیا سزاوار است که دشواری امری شایسته و انسانی، مانع به انجام رساندن آن شود!

تمام‌مان، ظرفیت گذشت و حتا یاری کسانی که به ما آسیب رسانده‌اند را داریم؛ آگاهی انسانی که به‌راستی نمی‌توان محدودیتی را برای رشد و تعالی‌اش تعیین کرد، توان به انجام رساندن شگفتی‌های بزرگ‌تری از «گذشت» را دارد؛ پس آیا سزاوار نیست که اندک‌اندک روی به رویه‌های سازنده‌تر در برخورد با قانون‌شکنان و مجرمان بیاوریم! این گفته‌ی مشهور را شنیده‌ایم: اگر بتوانیم یک خطاکار را اصلاح کنیم و از خطا کردن نجاتش دهیم، یک جامعه را نجات داده‌ایم؛ چرا به عملی نمودن این پند احتمال نمی‌ورزیم؟

جامعه‌ای را در نظر بگیرید که با فرهنگ‌سازی، آگاه ساختن و فقرزدایی، ارتکاب جرم در آن کاهش یافته است؛ در این حالت نه تنها نیاز به پلیس و نیروی انتظامی کاهش می‌یابد و از هزینه‌های دولت کاسته می‌شود بلکه افرادی که پلیس بوده‌اند را می‌توان به بخش‌های ساخت و تولید روانه کرد تا نیروی کار افزایش یابد؛ همچنین آن تعداد از خلفاکاران که در جهت منافع ملی نبوده‌اند را نیز متنبه کرده‌ایم و مشغول به شغل‌های سالم و سازنده نموده‌ایم. در واقع این‌گونه

شمار نیروهایی که بر علیه منافع مردم و سرزمین بوده‌اند را کاهش داده‌ایم و به شمار نیروهای موافق آن منافع، افزوده‌ایم.

ظعف در اجرای قانون جزایی به معنای پایمال شدن حق دیگران یا از بین رفتن عدالت است. البته که این قانون جرم‌های کوچک و بزرگ بسیاری را تعریف و جزای مناسبی را برایشان در نظر می‌گیرد؛ ولی همواره با تکامل انسان، پیشرفت تمدن انسانی، گسترده‌تر شدن روابط انسانی و به‌طور کلی افزایش احتمال وقوع جرم، جرم‌شناسان باید در تلاش باشند تا جرم‌هایی که هنوز شناخته‌اند و تعریف نشده‌اند را شناخته و تعریف کنند. نیاز است که ایشان با گسترده‌تر نمودن حدود دانش خود در زمینه‌های مربوطه و چه بسا کم‌ارتباط با قانون جزایی و رشد دادن آگاهی فردی‌شان، جزاهای در نظر گرفته شده برای جرم‌ها را به گونه‌ای که عدالت را بیش از پیش برقرار نمایند، به‌روزرسانی کنند. این یعنی که با پیدا کردن شناخت بیشتر از وضعیت راستین سلامت روان انسان، افزایش دادن تنوع راه‌ها و فرصت‌های جبران خسارت، ارائه‌ی تسهیلات مالی به مجرمان نیازمند جهت جبران خسارت‌هایی که ایجاد کرده‌اند، طراحی شیوه‌های نوین بازپروری و اصلاح انسان و... بتوانند کارآمدی قانون جزایی را در گذر زمان، افزایش دهند.

دو مورد از مواردی که ظعف در اجرای قانون جزایی به حساب می‌آیند محکوم نشدن گناه‌کار و محکوم شدن بی‌گناه است که مردم جامعه واکنشی تند و اعتراضی شدید را به این وضعیت‌ها نشان می‌دهند. بنابر عدالت، که یکی از تعریف‌هایش قرار گرفتن هر چیز در جای خود است، نابجایی صورت گرفته در آن دو وضعیت یعنی قرار گرفتن فرد گناه‌کار در جایگاه بی‌گناه و نیز قرار گرفتن فرد بی‌گناه در جایگاه گناه‌کار بیانگر رخداد بی‌عدالتی است.

هنگامی که دولتی، افرادی که بی‌گناه هستند را مجازات می‌کند در واقع جنگی را با ایشان آغاز کرده است؛ نتیجه‌ی این رفتار از بین رفتن اعتماد مردم به دولت، از بین رفتن مشروعیت دولت در نزد مردم و نیز مجرم شناخته شدن خود دولت در نزد قانون است. با سر زدن چنین رفتارهایی از سوی دولت، مردم احساس امنیت نخواهند کرد و ایشان مدام نگران خواهند بود که مبادا مجبور به تحمل پیامدهای منفی یا جزایی باشند که در واقع سزاوار آن نیستند؛ بنابراین نارضایتی مردم برانگیخته می‌شود و قشر توانگر و به‌طور کلی افرادی از جامعه که توانایی مهاجرت را دارند به این نتیجه می‌رسند که سرزمین را رها نمایند و به اجتماعی که در آن زندگی را عادلانه‌تر و ایمن‌تر می‌یابند، نقل مکان کنند.

فصل هفت: در راستای پرورش فرهنگی برتر

مقدمه

همان‌طور که از نام این فصل پیداست محتوای به نگارش درآمده در آن، همان هدفی را دنبال می‌کند که فصل پنجم از جلد نخست این نوشته _ که «روی آوری به فرهنگی برتر» نام دارد _ دنبال می‌کند. اما این فصل چه هدفی را دنبال می‌کند؟ به‌وسیله‌ی معرفی رویکردها و نگرش‌هایی که کوشیده شده تا بنیانی دانش محور داشته باشند، تمایل دارد رفتار، دیدگاه، آداب و رسوم و غیره‌ای که برگرفتن‌شان برای جامعه و در پی آن، سرزمین، می‌تواند سودمند باشند را پیشنهاد نماید؛ به‌گونه‌ای خلاصه، این فصل در نظر دارد بخشی از گره‌های فرهنگی را باز کند، بخشی از ایرادات فرهنگی را برطرف نماید و از طریق پیشرفت دادن فرهنگ، مسیر پیشرفت فردی و اجتماعی را هموارتر کند.

برای مردمی که می‌خواهند از همه‌لحاظ رشد کنند و سرزمین‌شان را آباد نمایند بسیار اهمیت دارد که بنیان آداب و رسوم، باورها، خواندنی‌ها، آموختنی‌ها و به‌طور کلی هر موردی که زیر مجموعه‌ی فرهنگ‌شان قرار می‌گیرد خرافات، توهم، نفرت و ناراستی نباشد؛ بلکه همان‌طور که در جلد نخست نیز به آن اشاره شد، ایشان باید بکوشند تا به‌اندازه‌ی توانشان خرد، دانش، عشق و راستی را شناخته، سپس بر روی آن پایه‌ها فرهنگ خویش را بنا نمایند.

(۱) پیوستگی ملی

دستیافتن به موفقیت‌هایی که دیگران به آن‌ها رسیده‌اند لزوماً برای ما موفقیت به حساب نمی‌آیند زیرا انسان‌ها شبیه به هم زاده نشده‌اند و تمایلات یکسانی نیز ندارند. اگر شخصی نیرو و زمان خود را برای رسیدن به روشن‌بینی صرف می‌کند و در این راه به دستاوردهایی می‌رسد، این، او را از شخصی که برای داشتن رابطه‌ی عاطفی تلاش نموده و با شریکی زندگی می‌گذراند پیروزتر نمی‌سازد.

زندگی یک «مسابقه» نیست که شیوه‌ی درست زیستن، «رقابت» باشد؛ کسانی که رقابت را اساس سبک زیستن خود در این زندگی قرار می‌دهند معمولاً آرامش و خواست درونی خویش را قربانی توهم برتری یافتن می‌کنند. ایشان با رفتارهای تهاجمی خود به پیوستگی ضربه می‌زنند. در وضعیتی که مردم یک سرزمین در اندیشه‌ی برتری یافتن بر یکدیگر هستند، نیرو و استعداد جمعی به بخش‌های کوچک‌تری تقسیم می‌گردد و اجتماع به گروه‌های بسیاری که منافع‌شان در تضاد با یکدیگر است، تقسیم می‌شود؛ این تقسیم شدن موجب کاهش توان و کارآمدی افراد و گروه‌ها می‌گردد. این امکان وجود دارد که با ایجاد پیوستگی ملی میزان شکست‌های گروهی و فردی را کاهش داد؛ به این صورت که با ایجاد اتحادها میان افراد و گروه‌های مختلف و حتا رقیب، ایشان خود را قوی‌تر نمایند و کاستی‌های فردی و گروهی را جبران نمایند تا نتیجه‌ی تلاش‌هایشان سود بیشتری را به همراه داشته باشند.

در پیوستگی، بیشترین‌هی مردم پیروز می‌شوند و بیشتر شکست‌ها تنها به عدم حاصل شدن نتایج مورد نظر از اقداماتی که به صورت یکپارچه انجام می‌گیرند، محدود می‌شوند. این پیوستگی است که با تجمع نیروها و استعدادها یک هم‌فکری و یگانگی بزرگ‌تر را می‌آفریند؛ این‌گونه هنگام برخورد افراد با بزرگ‌ترین مشکلات و چالش‌ها هم، به آرامش و ثبات روانی‌شان خدشه‌ای وارد نمی‌گردد.

با حاکم بودن اندیشه‌های برتری خواهانه از نوع ناسالم آن در اذهان افراد جامعه، افراد تحریک می‌شوند تا یکدیگر را به عنوان «دشمن» تعریف کنند و مرادوات بین خود و یکدیگر را به عنوان «جنگ» مشخص نمایند. آسیب‌های برآمده از توجه به چنان اندیشه‌هایی، تنها به تنش‌های درونی، ضربات روانی و ضربات جسمی‌ای که خود افراد تجربه می‌کنند، خلاصه نمی‌شوند؛ یکی دیگر از پیامدهای اندیشه‌های برتری خواهانه از نوع ناسالم در افراد، آسیب جانبی‌ای است که به سرزمین وارد می‌شود. بدیهی است: هنگامی که افراد، یکدیگر را به عنوان دشمن بشناسند و مرادوات بین‌شان پرتنش و مبارزه‌گون گردد، محیط اطراف ایشان که همان سرزمین است نیز

به میدان جنگ تبدیل می‌شود. آن انرژی منفی که از افراد شلیک می‌گردد به سینه‌ی سرزمین اصابت می‌کند؛ پس آن اندیشه‌ها و رفتارها بر سرزمین نیز اثری منفی خواهند گذاشت.

هر یک از ما به‌عنوان یک شهروند و به‌عنوان یک ایرانی از توانی برخوردار هستیم تا در وضعیت سرزمین مان تغییر مثبت ایجاد کنیم؛ حال اگر با وجود اختلاف در دیدگاه‌ها، فلسفه‌های زندگی، علایق شخصی و... دو یا چند تن از ما یکپارچه شوند و میان توان‌های خویش پیوند ایجاد کنند چه می‌شود؟ از این پیوند مقدس فرزندی شگفت‌انگیز یعنی توانی بزرگ‌تر پدید می‌آید؛ توانی که می‌تواند سبب بروز تغییرات اساسی‌تر و بهتری گردد.

به هم پیوستن، غیرطبیعی می‌بود اگر که آدمیان اعضای یک پیکر و نیز در آفرینش از یک گوهر نبودند؛ به هم پیوستن نه رفتاری غیرطبیعی بلکه راه چاره‌ای حقیقی است که هر فرد با تکامل آگاهی‌اش، اندک اندک به آن پی می‌برد. جدایی در بعد جسمی هرچند که وجود دارد ولی نمی‌تواند مانع روان که در پیوند جمعی با روان‌های فردی دیگر قرار دارد، شود، تا برای از بین بردن این جدایی، کوشش نکند. تناقض از این بزرگ‌تر و دردناک‌تر که در بن‌مایه، آدمیان یکی باشند ولی هر روز را در واقعیتی که جدایی را نمایان می‌سازد، چشم‌گشایند. چه کسی انکار می‌کند که جدایی، آدمی را می‌رنجاند و پیوستن به یکدیگر است که رنج‌ها را از بین می‌برد!

انسان لجباز تا کجا می‌خواهد که مسیر جدایی را ادامه دهد؟ و به جای این که به خویش نزدیک‌تر شود از خویش دورتر شود؛ تا کی تلاش خواهد کرد که چند باشد و نه یک؟ قدرت راستین در یگانگی و یکپارچگی است و جدایی که گاه بعضی چنان به آن می‌نازند و می‌بالند که انگار مقام‌خدایی یافته‌اند، زندانی نامرئی است که آدمی را در تنگنا قرار می‌دهد و به انزوا می‌کشاند؛ به‌راستی که پندار جدایی، آدمی را اندوهگین می‌کند.

بر پیوستن باید که تعمق شود و بر چگونه پیوستن باید که اندیشه گردد؛ چه چیز در انسان‌هاست یا چه چیز در ایشان نیست که باعث می‌شود از نزاع پا پس نکشیده و برای دوستی به‌سوی یکدیگر دست دراز نکنند؟ هیچ شکوه یا شگفتی‌ای در جنگ‌هایی که میلیون‌ها انسان درگیر آن می‌شوند وجود ندارد؛ آن‌ها تنها مقیاسی بزرگ‌تر و گسترده‌تر از نزاع دو کودک نادان‌اند که اگر پدری صبور ایشان را ببیند، به آنچه که می‌بیند، می‌خندد. هنوز هم انسان‌هایی هستند که نمی‌خواهند این‌را بپذیرند و درک کنند؛ برای تغییر چنین واقعیتی است که کوشش، بایسته می‌گردد.

هنگام کنشگری در این دنیا، چه در سطوح محدودتر و ابتدایی‌تر مانند خانواده و چه در سطوح گسترده‌تر و بالاتر مانند مملکت‌داری، هرگز نباید فراموش شود که این سرزمین به همان

اندازه که به ما تعلق دارد، به دیگر هم‌وطنانمان نیز تعلق دارد؛ این باید درک شود که خواسته‌ها و آنچه از دیدگاه ما پسندیده است، تنها خواسته‌ی مشروع و موردِ پسندِ حاضر در این سرزمین نیست؛ این حقِ دیگران است که در نظمی همه‌شمول زندگی کنند؛ نظمی که در آن مجبور نباشند بر قوانینی که ایشان را از به‌دست آوردنِ مطلوبِ موجه‌شان باز می‌دارند، سر تسلیم فرود آورند.

از سویی، چیرگی بر امور سرزمین و یا در اختیار گرفتنِ قدرت به‌وسیله‌ی گروه خاصی، نباید به منزله‌ی مفعولیتِ مطلقِ مردم در پیش‌برد آن امور، نداشتنِ حقِ انتخاب در مسائلی که حساسیتِ پایین دارند و ناتوانی ایشان در ایجادِ تغییراتِ دلخواهشان باشد؛ و از سویی دیگر مردم باید خواسته‌ها و مطلوب‌هایشان را پیش از مطالبه بررسی کنند تا نقص‌ها، اشتباهات و کاستی‌های آن‌ها را بیابند؛ همچنین آنگاه که اثرِ مخربِ کنش‌هایی که می‌خواهند انجامشان دهند به‌وسیله‌ی افرادِ متخصصِ منصوب در پُست‌های دولتی به ایشان گوشزد می‌شود، باید پذیرا باشند.

مردم یک سرزمین پس از یکپارچگی اگر منافع سرزمین را محترم شمارند و حرکتِ خویش، تلاشِ خویش و زندگی‌شان را در راستای تأمینِ آن منافع با حرکت، تلاش و زندگی یکدیگر هماهنگ کنند، بدون شک قدرتمند خواهند شد؛ پس برای ایشان بهتر است آگاهانه در واحدی به نام ملت قرار گیرند و از هرگونه پراکندگی هویتی دوری گزینند.

حرکتِ مردم یک سرزمین در مسیر تأمینِ نیازهای سرزمین‌شان و پاسداری از منافع آن، برابر است با هدفمندی ایشان در قالبِ یک ملت؛ هنگامی که مردم به یک انسانِ بزرگ‌تر به نام ملت تبدیل می‌شوند و البته آن انسانِ بزرگ‌تر هدفمند نیز هست، موانع و چالش‌های بسیار اندکی باقی می‌ماند تا بتواند آن ملت را ناکام گذارد؛ بنابراین تحققِ پیروزمندی و آبادانی به‌دستِ ایشان، بسیار آسان‌تر و ممکن‌تر می‌گردد.

راه‌راستی، راه‌بیداریِ آگاهی نیز است و اگر ملتی در کنار برآوردنِ نیازهای مادی‌اش تصمیم بگیرد بیدارتر شود، آگاهیِ جمعی‌ای خواهد بود که در جهتِ بیداری تلاش می‌کند؛ چنین سطحی از بیداری فراتر از آن سطحی است که گروهی از آگاهی‌های فردی به‌صورت پراکنده در جهتِ بیدار شدن تلاش می‌کردند. بارآوریِ بیشتر، از تلاش‌های آگاهیِ جمعی برای بیدار شدن است که پدید می‌آید. البته که این به معنای کوچک شمردنِ تلاش‌های آگاهی‌های فردی نیست؛ بلکه به کارایی و سودمندیِ بیشتر که از همه‌گیر شدنِ تلاش برای بیدار شدن پدید می‌آید، اشاره دارد.

معمولاً هرچه تعداد افراد در یک جبهه بیشتر می‌شود، جبهه‌ای که تلاش آن در پیروی بی‌چون و چرا از یک فرد خلاصه نمی‌شود، یافتنِ سیاست‌هایی که مورد پذیرش تمام افراد باشد،

دشوارتر می‌گردد؛ نباید فراموش کرد که در چنین وضعیتی نیز ممکن است که وفاق بر سیاستی نادرست صورت گیرد و منجر به رخداد اشتباه گردد؛ آنچه اهمیت دارد آموختن آگاهی جمعی و تغییر رویه پس از پی بردن به اشتباه است. کنار گذاشتن رویکردهای شکست خورده و برگرفتن رویکردهای تازه‌تر است که تجربه‌ی آگاهی جمعی را بیش از پیش می‌نماید و آن ملت یکپارچه را به ایده‌آل نزدیک‌تر می‌کند.

نکته‌ای مربوط به این بحث وجود دارد که شایسته‌ی گفته شدن است: سازش برخاسته از انعطاف‌پذیر بودن افراد و اجازه دادن ایشان به تحول یافتن ایده‌هایشان به وسیله‌ی آمیخته شدن آن‌ها با نظرات و ایده‌های دیگران، باعث خواهد شد که حرکت جمعی در مسیری یگانه، به‌گونه‌ای روان‌تر صورت بگیرد.

اگر سرزمین را زمینه یا صفحه‌ی یک پازل در نظر گیریم، هر فرد تکه‌ای از آن پازل است که می‌بایست درون آن زمینه و در جای مناسب قرار گیرد تا تصویر نظم یافته‌ی اصلی که منظور از آن کمال و شکوفایی است، پدیدار گردد. یک دولت کارآمد که وظیفه‌ی اداره‌ی سرزمین را برعهده می‌گیرد و در آن جا قوانینی همه‌شمول وضع می‌کند، تشکیل نخواهد شد مگر که هر فرد از جامعه مسئولیت خویش را در تکامل آن برعهده گیرد. نیاز به یادآوری است که حرکت جمعی مبتنی بر شراکت در مسئولیت، نشان از اعتبار و بلوغ سیاسی مردم یک سرزمین دارد؛ بدیهی است که پیروی کورکورانه از یک خودکامه به مردم یک سرزمین اعتبار چندانی نمی‌بخشد و در بالغ شدن از لحاظ سیاسی به ایشان کمکی نمی‌کند.

۲) مشارکت در ساختن سرزمین

امروزه وضعیت‌هایی مانند آلودگی زیست‌محیطی، ویرانی طبیعت، فرسایش زمین، نابودی پوشش گیاهی، زوال فرهنگی، انزوای سیاسی، پسرفت تمدنی و... از چشمان کسانی که هنوز به‌طور کامل در زندگی روزمره‌شان غرق نشده‌اند و هنوز گوشه‌ای از توجه‌شان را می‌توانند نثار سرزمین‌شان کنند، پوشیده نیست. سرنوشت این سرزمین بزرگ و این تمدن کهن، این‌که آیا از این چالش‌ها عبور کرده و دوباره شکوفایی و سرفرازی را تجربه خواهد کرد یا در کشمکش با آن‌ها از پا افتاده و روبه ویرانی خواهد شتافت را واکنش‌ها و اقدامات ما مردمش و دولت‌مردان آن تعیین می‌کنند.

گروه بزرگی از مردم باور دارند که در تعیین سرنوشت نهایی سرزمین و رهایی یافتنش از این

چالش‌ها و وضعیت‌های نابه‌سامان نمی‌توانند اثرگذار باشند؛ این نمی‌تواند کاملاً درست باشد؛ به احتمال زیاد، ایشان چنین باوری را به‌دلیل تنها انگاشتن خود در مسیر بازسازی سرزمین، از دست دادن انگیزه و توان مقابله با دشواری‌های بیشتر و یا... پیدا کرده‌اند؛ به هر حال ایشان می‌بایست تصمیم بگیرند که نسبت به وضعیت امروز سرزمین چه واکنشی نشان دهند؛ باید تصمیم گیرند که عمل کنند یا بی‌عملی پیشه کنند.

عدم مواجهه با وضعیت نابه‌سامان امروز که به‌سوی بحرانی شدن در حال حرکت است ما را با چالش نابودی تمدن مان روبرو خواهد ساخت؛ توجه شود واژه‌ی نابه‌سامان که برای توصیف این وضعیت به‌کار بسته شد، نمی‌تواند وخامت نارسایی‌ها، فرسودگی‌ها و مشکلاتِ حاضر سرزمین را به‌خوبی به‌خواننده انتقال دهد. خواننده برای درک وضعیت راستین امروز سرزمینش نیازمند پژوهش بیشتر در مورد موضوعاتی مانند کاهش رشد جمعیت، افزایش میزان خشونت در مردم، افزایش آمار خودکشی و بسیاری دیگر که در ادامه به آن‌ها اشاره خواهد شد، است.

منظور از چالش نابودی تمدن، نابودی کامل شرایط زندگی در سرزمین و مهاجرت یا مرگ تمام مردم سرزمین نیست چراکه رخ دادن چنین ویرانی‌ای و جابه‌جایی چنین جمعیتی بسیار دشوار و دور از انتظار است؛ منظور نگارنده از بین رفتن تمدن و شیوه‌ی تمدنانه‌ی زندگی، آن‌هم نه در مفهوم، کیفیت و استاندارد جهانی، که سرزمین از آن برخوردار نیست، بلکه تمدنی با معیارها و استانداردهایی که سرزمین در چند دهه‌ی گذشته از آن برخوردار بوده است، می‌باشد. به‌گونه‌ای رساتر می‌توان این‌گونه بیان داشت که در این نوشته، چالش نابودی تمدن یعنی از دست رفتن امکانات، تجهیزات، منابع و به‌طور کلی داشته‌های اقتصادی، اجتماعی و حتا فرهنگی امروزمان و عقب‌نشینی به جایگاهی پست‌تر از اکنون‌مان.

تمدن ایران امروز را در نگر آورید؛ شما از گزینه‌ی هوایی برای جابه‌جایی برخوردار هستید چون فرودگاه و هواپیما در سرزمین یافت می‌شوند؛ حال اگر به هر دلیل، دسترسی فرودگاه‌ها به برق و هواپیماها به تجهیزات و قطعات یدکی از بین برود یا فرودگاه‌ها در اثر جنگ ویران و هواپیماها در اثر استهلاک فرسوده شوند یا نیروهای متخصص که فرودگاه‌ها و هواپیماها را مدیریت و هدایت می‌کنند، مهاجرت کنند و یا... شما دیگر به گزینه‌ی هوایی برای جابه‌جایی دسترسی نخواهید داشت؛ اکنون با در نظر گرفتن رخداد چنین تنزلی در ابعاد و زمینه‌های دیگر زندگی‌تان می‌توانید از بین رفتن تمدن‌تان را متصور شوید.

رویارویی ما و سرزمین با چالش‌ها و مشکلات بسیار، هرچند که برایمان ناخواسته باشد

ولی در واقعیت رخ داده است؛ این، ما را به گذراندنِ آزمونِ بزرگِ مجبور می‌کند که رد شدن در آن به معنایِ پسرفتِ اجتماع و تنزلِ وضعیتِ زندگیِ مان و قبول شدن در آن به معنایِ پیشرفتِ اجتماع و بهبودِ وضعیتِ زندگیِ مان خواهد بود. تفاوتِ اساسیِ آزمونِ بزرگ با آزمون‌هایی که نهادهای آموزشی از ما می‌گیرند در این است که در آزمونِ بزرگ پیروزی گسترده‌ی عمومی دارد و از راه همکاری و همیاری به دست می‌آید ولی در آزمون‌های کوچک آموزشی، پیروزی گسترده‌ی فردی دارد و از راه تلاشِ فردمحورانه یا رقابت به دست می‌آید.

بسیاری از ما مردم - که این سرزمین را از پیشینیانِ مان دریافت نموده‌ایم - آنقدر سرگرمِ زندگیِ روزمره و رسیدن به اهدافِ شخصیِ خود هستیم که از نگاه به تصویرِ بزرگ‌تر باز مانده‌ایم؛ نمی‌بینیم و در نمی‌یابیم که سرزمینِ مان در زیرِ مشت‌هایِ سنگینی که دزدی، آزمندی، اسراف‌کاری و... به بدنِ آن وارد می‌کنند زخمی و ضعیف گشته است. بدونِ نیاز به باور نمودنِ سخنانِ دیگری، به‌صورتی عینی قابلِ مشاهده است که هرچه نادیده گرفتنِ وضعیتِ نابه‌سامانِ سرزمینِ ادامه می‌یابد و به تلاشِ ما برایِ قبولی در آزمونِ بزرگ که درحالِ برگزاری است افزوده نمی‌شود، فاجعه بزرگ‌تر و گسترده‌تر از آنی می‌شود که تاکنون رخ داده است.

پرسش‌ها و نکته‌هایِ بسیاری از اندیشه بر وضعیتِ امروزِ سرزمین به ذهنِ خطور می‌کنند؛ از مهم‌ترینِ آن پرسش‌ها اینست که ضروری‌ترینِ نیازهایِ امروزِ سرزمین چیستند؟ و بزرگ‌ترینِ مشکلاتِ حاضرِ سرزمین کدام‌اند؟ و از مهم‌ترینِ نکته‌ها، آن‌هایی هستند که بیانگرِ شیوه‌ای برایِ برطرف نمودنِ آن نیازها و حلِ آن مشکلات باشند.

در پاسخ به پرسش مطرح شده می‌توان از نیازهایی مانندِ مدیریتِ قوی و کارآمد، شایسته‌سالاری، اشتغال با درآمدِ مناسب، آزادیِ اجتماعیِ بیشتر، آموزشِ هدایت‌کننده، امکاناتِ پیشرفته و زیرساخت‌هایِ مدرن و از مشکلاتی مانندِ فقر، خشکسالی، آلودگیِ هوا، نابرابری میانِ افرادِ جامعه و عقب‌ماندگیِ فرهنگی در بخشی از مناطقِ سرزمین یاد نمود.

یکی دیگر از مشکلاتِ مهم، عدمِ توانایی در نگه‌داشتنِ افرادِ نخبه، استعدادهایِ درخشان و حتا نیرویِ کارِ انسانی در کشور و سوق دادنِ ایشان به سمتِ مهاجرت به کشورهایِ دیگر است. نگارنده تأکید می‌کند که پیش کشیدنِ این بحث به‌منظورِ تشویقِ دشوار نمودنِ شرایطِ مهاجرت و فشار بر متقاضیانِ آن برایِ نگه داشتنِ ایشان در کشور نیست بلکه توصیه به بهتر نمودن و بازتر نمودنِ وضعیتِ داخلی است تا افرادِ مجاب شوند در سرزمینِ خود بمانند و در آن کار کنند. نباید فراموش کرد که مهاجرتِ دشواری‌ها و چالش‌هایی را به‌همراه دارد و اغلب تا هنگامی که

دشواری و زیانِ ماندن، سنگین‌تر از دشواری و زیانِ حاصل از مهاجرت نباشد انسان تمایلی به ترک سرزمینش پیدا نمی‌کند.

هنگامی که یک فرد با استعداد و یا گروه‌های سازمان‌یافته‌ی تولیدگر و مخترع از سرزمین خود به کشورهای دیگر مهاجرت می‌کنند، در حالی که سرزمین در زمینه‌های فعالیتِ ایشان ضعیف‌تر می‌شود، کشور دیگر در همان زمینه‌ها قوی‌تر می‌گردد. در واقع جذبِ نیروهای هوشمند و کارآمد تیم‌ها یا مجموعه‌ها به وسیله‌ی تیم‌ها و مجموعه‌های رقیب، یک راهبرد نتیجه‌بخش برای شکست و یا ضعیف نمودنِ آن‌ها می‌باشد. کشورهای جهان نیز به مانند تیم‌هایی هستند که به گونه‌ای در لیگ جهانی در حال رقابت با یکدیگر اند. با تعمق بیشتر بر این راهبرد، اندیشه‌ای بر می‌خیزد که نفعِ رقیبِ جذب‌کننده در نامسائند ساختنِ وضعیتِ آن کشور دیگر قرار دارد و ممکن است که در راستای مشکل آفرینی در روند پیشرفتِ آن، دست داشته باشد.

بازگردیم به آن بندی که شماری از نیازها و مشکلات برشمرده شد و از آنجا ادامه‌ی بحث را در پیش بگیریم. با نگاه به مواردی که در آن بند ذکر شد می‌بینیم که برطرف کننده‌ی آن نیازها و راه‌حلِ آن مشکلات را می‌توان در چهار چیز یافت: مدیریت، پول، آموزش و تکنولوژی. بدیهی است که برای آموزش دادن و پیشرفت دادنِ تکنولوژی نیاز به پول یا سرمایه داریم؛ پس بر سرمایه و چگونگی به دست آوردنش می‌بایست که تمرکز داشته باشیم. در رابطه با جذب و یا کسب سرمایه به چهار شیوه - به غیر از دریافتِ مالیات از مردم - اشاره می‌شود: آن را از فروشِ دارایی‌های غیر نقدی و یا منابع طبیعی به دست آوریم، آن را از دولت‌های دیگر وام بگیریم، سرمایه‌گذارانی را بیاییم که مایل به همکاری با ما باشند و در زمینه‌های مختلف سرمایه‌گذاری کنند و تولید کننده‌ی کالاها و خدماتی با کیفیت شویم؛ پس می‌بینیم که به غیر از گرفتن مالیات، فروش، بدهکار شدن، شریک شدن و تولید از شیوه‌هایی هستند که دولت‌ها می‌توانند از طریقِ آن‌ها به درآمدزایی برسند.

۳) سرپرستان و فرزندان

الف: امروزه مشاهده می‌کنیم که در نتیجه‌ی تغییراتِ بسیاری که در سبک زندگی، علائق و نیازهای انسان صورت گرفته، علاوه بر شکل سنتی خانواده که تعهد داشتنِ زن و مرد به یکدیگر و ماندنِ شان با همدیگر تا پایان عمر را ارزش می‌دانست و همچنین قرن‌ها تنها شکلِ پسندیده‌ی مزدوج بودن در نظر گرفته می‌شد، شکل‌های تازه‌ای از پیوند خوردن پدید آمده‌اند که البته تدریجاً

افراد بیشتر و بیشتری جذب آن‌ها می‌شوند. ارتباط یا پیوند خوردن به هر شکلی (رسمی و همراه با تعهد کتبی یا غیر رسمی و همراه با تعهد شفاهی) باشد اهدافی در پس برقراری آن مدنظر بوده است که مهر ورزیدن و مهر دیدن می‌تواند از جمله‌ی آن‌ها باشد.

از مواردی که به ننگه‌داشت روابط عاطفی و پیوند صورت گرفته میان انسان‌ها اهمیت می‌بخشد، آموزش دیدن و پرورش یافتن فرزندان یا نسل‌های بعدی انسان است؛ اگر فرزندان از توجه و مهر مادر و پدر و تعامل و ارتباط با ایشان بی‌بهره باشند، بسیار از دست داده‌اند؛ ممکن است دچار کمبودهایی شوند که منشأ مشکلات روانی و رفتارهای ناسالم آتی در ایشان خواهند بود. همچنین در این دنیایی که تاریکی به اندازه‌ی نور رشد نموده، درحالی‌که از حمایت هر دو والد برخوردار نباشند، علاوه بر آسیب‌های روانی دچار آسیب‌های بدنی بسیاری نیز خواهند شد. بنابراین ما می‌بایست به جای دست روی دست گذاشتن و نشستن به تماشای از بین رفتن خانواده و کم‌اهمیت و سطحی شدن پیوندها میان زنان و مردان، تلاش و اندیشه‌نماییم تا با دگرگون ساختن و به روز نمودن ساختار و مفهوم خانواده به گونه‌ای که با انتظارات و نیازهای جوانان و گروه‌های سنی بالاتر هماهنگ باشد، بتوانیم از پاشیده شدن آن باهم بودن که برکات بسیاری را نصیب خود سرپرستان و نیز فرزندانشان می‌کند، جلوگیری کنیم.

متأسفانه پدران و مادرانی را مشاهده می‌کنیم که رفتارشان با فرزندانشان به‌مانند یک بار اظافه یا یک پیش‌آمد ناخواسته است؛ ایشان حاضر نیستند وظایف و مسئولیت‌هایی که نقش سرپرستی بر عهده‌شان قرار می‌دهد را بپذیرند و یا در حالتی بهتر در انجام آن وظایف و اجرای آن مسئولیت‌ها کوتاهی می‌کنند و آن‌گونه که بایسته و شایسته است به ایفای نقش سرپرستی خود نمی‌پردازند. هستند سرپرستانی که پس از جدایی از شریک زندگی‌شان، بدون توجه به پیامدهای منفی تعامل و زیستن در کنار افراد دیگری که هرکدام باورها و رفتارهایی ناپسند و ناکارآمد دارند، فرزندانشان را از خود رانده و وظیفه‌ی نگهداری و مراقبت از ایشان را گاه به گاه بر عهده‌ی نزدیکان، آشنایان و حتی دوستان خود می‌اندازند و تلاش می‌کنند که رابطه‌های تازه‌ای را به بهای فاصله گرفتن و غفلت از فرزندانشان ایجاد نمایند؛ ایشان از فرزندانشان دور می‌شوند تا افراد جدیدی را به زندگی خود کشانند و با ایشان وقت گذرانند. بهتر است که ایجاد رابطه‌ای تازه که به خودی خود ایرادی در آن وجود ندارد با همراه دانستن و شراکت فرزندان در بخشی از آن رابطه و نراندن ایشان به حاشیه صورت گیرد؛ البته اگر فردی با نیتی برآمده از مهر، خواستار ارتباط یا پیوند خوردن با فردی که فرزند دارد، باشد، هرگز آن فرزند را مانعی در برابر لذت بردن از زندگی مشترک نمی‌بیند.

ایجاد رابطه‌های تازه و آشنایی با افراد جدید پس از گسستن رابطه‌های قدیمی و جدایی از شریک‌های سابق زندگی، البته که حق هر فرد می‌باشد و ایرادی بر آن نمی‌توان گرفت؛ آنجا که می‌توان حساس شد و نیز اصلاحاتی را پیشنهاد نمود: نادیده گرفته شدن فرزندان، توجه نکردن به ایشان و دوست داشته نشدنشان به وسیله‌ی آن شریک‌های تازه است که سبب می‌شود فرزندان از جایگاهی اصلی به جایگاهی فرعی منتقل شده، نیازهایشان آن‌گونه که باید برطرف نگشته و از حقوقشان بهره‌مند نگردند.

این‌که پدر و یا مادری میان «بودن در یک رابطه‌ی عاطفی به‌علاوه‌ی به‌حاشیه نراندن فرزندان» و «بودن در یک رابطه‌ی عاطفی به‌علاوه‌ی به‌حاشیه راندن فرزندان» مورد دوم را برمی‌گزیند و این‌که شریک زندگی تازه از میان «پذیرفتن فرزند دگری به‌عنوان فرزند خود و دوست داشتن او» و «نپذیرفتن فرزند دگری به‌عنوان فرزند خود و دوست نداشتن او» مورد دوم را انتخاب می‌کند، از دید کسانی که امورات اجتماعی سرزمین را اداره می‌کنند و به‌خصوص افراد مسئول در بخش‌های فرهنگی و روان‌شناسان باید حائز اهمیت شمرده گردد و نیز برای یافتن سبب آن، پژوهش صورت گیرد؛ باید به این پرسش پاسخ داد که چرا آدمی دست به چنین انتخاب‌هایی می‌زند؟ آیا به‌دلیل ضعف مالی و فقر مادی اوست که چنین می‌کند؟ آیا به‌دلیل فقر فرهنگی و کاستی اطلاعاتی اوست؟ آیا وی از لحاظ آگاهی پیشرفته نیست و هنوز بالغ نشده است؟ آیا به‌دلیل خودخواهی و یا اصلاً طبیعت درونی اوست؟ این نیز ممکن است که دلیل آن انتخاب، مجموعه‌ای از دلایل نامبرده شده باشد.

در ادامه، جهت به‌روزرسانی ساختار خانواده و جلوگیری از پدید آمدن اختلاف میان زوج‌ها که ممکن است در نهایت به جدایی‌شان منجر شود، نگارنده سه نکته را پیشنهاد می‌دهد تا نمونه‌ای باشند از اندیشه بر روابط و پیوندهای خانوادگی:

(۱) امروزه با توجه به تکامل انسان‌ها و کاهش یافتن تفاوت‌های فرهنگی اجتماعی میان زنان و مردان و کمتر شدن زمینه‌هایی که یکی از دو جنس، به هر دلیل نمی‌توانستند در آن‌ها فعالیت کنند، هردو جنس نیاز به آرازش بیشتر در زندگی مشترک، چیرگی بیشتر در قلمروهای شخصی و آزادی بیشتر در گزینش به‌هنگام مواجه شدن با انتخاب‌ها و تصمیم‌گیری‌های شخصی‌شان دارند.

(۲) امروزه با توجه به آسانتر شدن آشنایی با افراد تازه و شکل گرفتن دوستی‌های نو، افزایش تمایل انسان به شناخت افراد دیگر و تجربه‌ی پیامدهای برآمده از ارتباط با ایشان، نیاز

است محدودیت‌های آشنایی با دیگران و موانع گسترده‌تر نمودن فضای زندگی اجتماعی کمرنگ‌تر شوند و به اصطلاح دست افراد برای پیشروی بیشتر در اجتماع بازتر باشد.

۳) هنگامی که دو انسان زندگی مشترک خود را آغاز می‌کنند، بدیهی است که اوقات زیادی را در روز و شب در مجاورت یکدیگر می‌مانند؛ طبیعتاً با تعامل بیشتر، آن دو نقاط مثبت و منفی بیشتری از یکدیگر را می‌شناسند و با حالات مختلف و اندیشه‌های مختلف بیشتری از یکدیگر آشنا می‌شوند؛ همچنین با توجه به برخوردهای متعددی که باهم دارند و زمان زیادی را که در کنار یکدیگر می‌گذرانند، گاه تضاد منافع و علائق در میانشان ایجاد می‌گردد که سبب پدید آمدن ناراحتی در ایشان می‌شود؛ پس با گذر زمان ممکن است که دو انسان، احساسات، حالات و ویژگی‌های تازه‌ای برای شناختن در دیگری نیابند و همچنین نسبت به یکدیگر احساسات منفی در درونشان وجود داشته باشند که باهم بودن را برای لحظات و حتا روزهایی غیرقابل تحمل می‌نماید؛ اگر زوج‌ها، گاه به گاه، ساعت‌ها و یا در هفته روزی را مشخص کنند که در آن یکدیگر را ملاقات نکنند و جدا از یکدیگر بمانند، می‌تواند به عنوان اوقات استراحت از رابطه و تعامل با شریک زندگی در نظر گرفته شود؛ این استراحت می‌تواند به بازیافتن آرامش فردی و نیروی فردی از دست رفته به سبب تعامل بسیار و به شکستن یکنواختی پدید آمده از بودن مداوم در کنار یکدیگر بینجامد و همچنین می‌تواند از طریق فاصله انداختن موقت میان دو شریک زندگی سبب ایجاد کشش دوباره در میانشان شود.

پیش از تعهد به وارد شدن در رابطه‌ی عاطفی، خوب است که هر دو تن در حالی که احساسات خویش را در کنترل دارند پرسش‌هایی پیرامون نگرش طرف مقابل نسبت به مسائل مهمی مانند آزادی در رابطه، سبک مورد پسند زندگی و معنای زندگی، تمایلات و خواسته‌های شخصی و... از یکدیگر پرسیده و با یکدیگر گفت‌وگو کنند. هنگامی که زمان اندکی از آشنایی ما با فردی می‌گذرد، بدیهی است که هنوز شخصیت و ویژگی‌های درونی او برای ما ناشناخته‌اند؛ پس این اهمیت می‌یابد که حداقل در دیدارهای ابتدایی و در آغاز آشنایی، هشیارانه به رفتار، گفتار، پوشش، آراستگی ظاهری، زبان بدن به خصوص حالت چهره که ناخواسته احساسات درونی هر فرد را به نمایش می‌گذارد و غیره در مورد او توجه کرد و با مشاهده‌گری، اطلاعات کافی را در مورد وی گردآوری نمود تا در فرصتی مناسب با تحلیل منطقی و البته به دور از قضاوت، شناختی از وی به دست آورد.

میزان اطلاعات عمومی فرد، این که در گفت‌وگو از چه واژه‌هایی استفاده می‌کند، وسعت

دایره‌ی لغاتش در گفت‌وگو و حتا مهارتِ وی در سخن‌وری می‌تواند نمایان‌کننده‌ی این باشند که او مطالعه می‌کند یا نمی‌کند؛ همچنین ژانرِ محتوایی که فرد از آن باخبر است و در گفت‌وگو آن را بازنشر می‌دهد می‌تواند فعالیت یا عرصه‌ی موردِ علاقه‌اش را مشخص کند.

پرسشی کارآمد که پیش از تعهد به باهم بودن بین دو تن باید به آن پاسخ داده شود می‌تواند این باشد: از رابطه با من انتظارِ دریافتِ چه چیزهایی را داری؟ یا هدف تو از واردِ رابطه شدن با من چیست؟

با پاسخ به این پرسش مشخص می‌شود که خواسته‌های هر فرد چه هستند و فردِ مقابل می‌تواند مشخص کند که آیا توانِ برآورده ساختنِ این خواسته‌ها را دارد یا ندارد؛ پس اگر توانِ برآوردنِ آن‌ها را نداشته باشد روشن می‌شود که این رابطه از پیش از آغاز شدن، محکوم به شکست می‌باشد.

ب: کودکان که هنوز اشتیاقِ درونی خویش به شناختن و تجربه نمودن را از دست نداده‌اند و نیز از طبیعتِ کنجکاوِ خویش دور نگشته‌اند، با دیدنِ چیزهای مختلف و وسایلِ بازیِ گوناگون مایل می‌شوند که از آن‌ها استفاده کنند؛ ولی از آنجا که هنوز توانِ پرداختِ بهایِ آن‌ها و یا توانِ استفاده‌ی درست از آن‌ها را ندارند، به‌منظورِ رسیدن به خواسته‌هایشان روی به درخواستِ کمک از سرپرستانشان می‌آورند.

ما می‌دانیم: در وضعیتِ زندگی می‌کنیم که کالاها و خدماتِ دیگران، هرکدام بهایی دارند و برای بهره‌مند شدن از آن‌ها بایستی بهایِ شان را به ایشان بپردازیم؛ این یعنی که زندگی انسانی ایجاب می‌کند که برای زنده ماندن و گذرانِ عمر، به‌صورتِ مداوم، در حالِ انجامِ مبادلاتِ اقتصادی باشیم؛ ما این حقیقت را می‌دانیم که نیازهایِ آدمی به‌صورتِ رایگان برآورده نمی‌شوند و برابر با ارزشِ آنچه دریافت می‌کنیم باید پولی را پرداخت کنیم یا به‌جایِ آن، خدماتِ خود را واگذار نماییم.

اگر هنگامی که کودکان با خواسته‌هایِ گوناگونِ شان نزد ما می‌آیند و طلبِ یاریِ مان را می‌کنند، خواسته‌هایشان بی‌درنگ و بدونِ انجامِ هیچ تلاشی از سویِ ایشان، به‌وسیله‌ی ما برآورده شوند، تصویری برایِ ایشان شکل خواهد گرفت که در تضاد با شرایطِ دنیایِ واقعی است؛ ایشان چنین تصور خواهند کرد که خواسته‌هایشان صرفاً با درخواست نمودن برآورده می‌شوند و دیگر نیازی نیست که خودشان برایِ آنچه که می‌خواهند داشته باشند، تلاش کنند؛ بنابراین ایشان مفاهیمی همچون بها یا هزینه‌ی خواسته‌هایشان، به‌دست آوردنِ اعتبار و خرج نمودن از اعتبار به‌دست

آورده را در سنین بالاتر و دیرتر - زمانی که مجبور به کسب درآمد شوند - درک خواهند نمود؛ از نتایج منفی تأخیر در درک آن مفاهیم، می‌توان به پایین ماندن کارایی بدنی و ذهنی، بیش از اندازه دشوار به نظر رسیدن انجام کارها، عدم توانایی در به پایان رساندن وظیفه‌ها، محدود شدن به دلیل تنبلی، وابستگی بیش از حد به دیگران و... اشاره کرد.

در جلد نخست این کتاب اشاره شد که به منظور رشد و پرورش بهتر فرزندان، ایشان می‌بایست از برترین آموزش و بیشترین منابع مالی برخوردار باشند تا مبادا کمبود مادی بازدارنده‌ی ایشان از رشد و پیشرفت فیزیکی، علمی و معنوی باشد؛ در اینجا اضافه می‌شود که به منظور جلوگیری از ضعیف ماندن شخصیت و دیگر نتایج منفی برآورده شدن بی‌درنگ خواسته‌هایشان بدون تلاش از سوی خودشان، بهتر است با ایشان معامله‌های کوچک انجام دهیم؛ به این صورت که در ازای برطرف نمودن خواسته‌هایشان از ایشان بخواهیم که در انجام کارهایی که توانش را دارند - مانند شستن یک قاشق، گردگیری قسمت کوچکی از خانه، جابه‌جایی وسایل سبک کوچک و... - به ما کمک کنند و به این صورت تلاشی را در ازای دریافت چیزهای دلخواه و یا برطرف شدن خواسته‌هایشان انجام دهند تا این‌گونه مفاهیمی که از آن‌ها یاد شد را درک کنند و دچار ضعیف ماندن شخصیت، تنبلی و... نگردند. این‌گونه ایشان به‌هنگام بزرگسالی و برای ورود به جهان بزرگسالان و رسیدن به استقلال مالی سال‌ها تمرین کرده و آمادگی‌های مقدماتی را به‌دست آورده‌اند.

البته که هدف اصلی از چنین رفتاری با ایشان، بیگاری کشیدن از ایشان در جهت نفع خودمان نیست بلکه آموزش مهارت‌های مختلف، دانش اقتصادی، مرام تمام‌کنندگی کارها و... به ایشان و نیز بالاتر بردن توانایی و رشد دادن ظرفیت‌هایشان است. باید توجه داشت که نباید با مجبور نمودن ایشان به کار، سخت‌گیری زیاد و سپردن وظایف سنگین به ایشان - که انجامشان ساعت‌ها زمان می‌برند - سبب آزار، بی‌حوصلگی و خسته شدن ایشان شویم؛ بهتر خواهد بود تاجایی که از لحاظ ذهنی تمایل به انجام کارها دارند، وظیفه دریافت کنند تا از شرکت در امور خانه دلزده نگردند و نسبت به معامله با ما بدبین نشوند. ایشان نباید احساس کنند که در حال معامله با غریبه‌ای بد اخلاق هستند و یا در معامله با ما دچار ضرر می‌شوند؛ چراکه ممکن است هم محبت و هم اعتمادشان نسبت به ما از بین بروند. سرپرستان همواره باید به ایشان یادآور شوند که خیرخواه و دوست‌دارشان هستند و با شرح فلسفه‌ی رفتار خود و اشاره به کوششی که برای پرورش یافتن بهتر ایشان انجام می‌دهند، رقبت و انگیزه‌ی ایشان به انجام کارها را زنده نگه دارند.

به تدریج می‌توان در ازای برآورده ساختن خواسته‌هایشان، به ایشان گزینه‌هایی از یادگیری مهارت‌های فنی و یا یادگیری شاخه‌ای از هنر، مطالعه‌ی کتاب، خلاصه نویسی، داستان نویسی، گل کاری، درخت کاری یا نگهداری از گیاهان و... را پیشنهاد کرد که با انتخاب خودشان به انجام آن کارها پردازند؛ در این صورت می‌توان با گفت‌وگو و هم‌اندیشی با کودکان، آنچه ایشان به انجامش علاقه داشته و از انجامش لذت نیز می‌برند را شناخت. ما باید به فرزندانمان کمک کنیم که نقاط ضعف و قوت خود را بشناسند، به حواس گوناگون خود آگاه شوند، توانایی‌های ذهنی خود را درک نمایند و چگونگی بهره بردن از آن‌ها را بیاموزند.

به احساس رضایت از خود و اعتماد به نفسی که خودمان با به انجام رساندن وظایف و دیگر کارهای کوچک و بزرگ احساس می‌کنیم توجه کنیم، با هدایت فرزندانمان به انجام فعالیت‌های سالم که توان انجامش را دارند به ایشان کمک خواهیم نمود تا همان احساسات مثبت را تجربه نمایند.

۴) ذهنیت‌مان از رابطه‌مان با سرزمین

بسیاری از ما زحمت اندیشیدن به نتایج اعمال و رفتارمان و اثراتی که به صورت مستقیم و غیرمستقیم بر سرزمین می‌گذارند را به خود نمی‌دهیم؛ بعضی از ما حتی آنگاه که پی می‌بریم در حال آسیب رساندن به سرزمین هستیم، دست از رفتار نادرستمان نمی‌کشیم و آگاهانه خویش را به غفلت می‌بریم تا منافع شخصی خود را برآورده سازیم. بسیاری از ما راضی نمی‌شویم که اندکی بیشتر زحمت بکشیم و با تحمل دشواری بیشتر، بر دوش گرفتن بار بیشتر و متحمل شدن هزینه‌ی بیشتر، از هزینه‌هایی که سرزمین متحمل می‌شود کم کنیم، سلامت آن را حفظ نماییم و ماندگاری آن را بیشتر کنیم تا نسل‌های دیگر نیز که در آن زاده می‌شوند، خانه‌ای مناسب برای زیستن و محیطی سالم برای رشد یافتن داشته باشند.

البته که نگارنده همیشه به هنگام انتقاد، در درجه‌ی نخست، خویش را هدف آن قرار می‌دهد و نه از جایگاه شکایت‌کننده بلکه از جایگاه محکوم‌شده این‌را بیان می‌کند: به خودخواهی آلوده گشته‌ایم و شرم را گم کرده‌ایم و تنها زمان محدودی، پیش از دیر شدن، فرصت داریم که از شیوه‌های زندگی آسیب‌زننده به سرزمین دست کشیم و به بازسازی آن روی آوریم.

برای نمونه اگر وسیله‌ی نقلیه‌مان دچار نقص فنی شود به‌گونه‌ای که با سوزاندن روغن، دود را در هوا پراکنده کند و سبب آلودگی هوای سرزمین شود با خیالی آسوده آن‌را نادیده می‌گیریم

و هیچ فوریتی را برای تعمیر آن احساس نمی‌کنیم؛ بدین ترتیب حاضر نمی‌شویم که با مقداری هزینه کردن، از آلوده ساختن محیط زیست مان پرهیز کنیم. آری حاضر نمی‌شویم مسئولیت وسیله نقلیه خود را هم برعهده بگیریم و هزینه را بر تن سرزمین وارد می‌کنیم؛ این رویکردها نتیجه‌ی بدی را برآیمان به‌همراه خواهند داشت. نمونه‌ای دیگر زمانی است که حیاط خانه آغشته به خاک شده و برگ درختان در آن ریخته است؛ به جای آن که آنجا را جارو بزنیم و با زحمت بیشتر آنجا را تمیز کنیم، آب را با فشار به‌سوی خاک و خاشاک می‌گیریم تا با حداقل زحمت، آن‌ها را در گوشه‌ای جمع‌آوری نموده و کار تمیز نمودن را برای خویش آسان‌تر کنیم؛ پس آب، این مایع ارزشمند که ظاهراً هیچ اهمیتی به آن نمی‌دهیم را بیهوده تلف می‌کنیم. موارد بسیاری از این کوتاه‌بینی‌ها وجود دارند که اگر شناخته و متوقف نشوند، باعث خواهند شد که وضعیت سرزمین و خیم‌تر از اکنونش گردد.

ما باید این ذهنیت خودخواهانه را - که براساس آن، فرد تنها به سود بردن خود و تأمین منافع خویش می‌اندیشد و نفع میهن را اصلاً در نظر نمی‌آورد - تغییر دهیم و به جای آن سلامتی، سرافرازی و آبادانی میهن را نیز در کنار تأمین منافع خود منظور داریم و منفعت خود را با منفعت سرزمین هماهنگ کنیم. جایز و منطقی است اگر بگوییم که هر شخص می‌بایست با برعهده گرفتن مسئولیت‌ها، هزینه‌ها و زحماتی که برایش ممکن است، تا آنجا که فشار غیرقابل‌تحملی بر وی وارد نشود، منفعت سرزمین را نیز درنگر آورد و تلاش کند تا به میزان هرچه کمتر، هزینه و آسیب را بر آن تحمیل نماید. نگاه ما به سرزمین، اگر نگاهی تنها ستاننده، بهره‌برنده و سود‌کشنده باشد، سبب ویرانی و نابودی سرزمین خواهیم شد؛ پس چنین نگاهی باید به نگاهی ستاننده و دهنده و بهره‌برنده و بهره‌رسان تبدیل گردد تا تعادلی در ارتباط و تعامل ما با سرزمین برقرار شود که به ماندگاری و سلامتی سرزمین منجر می‌گردد.

میهن دارای شخصیتی حقیقی است؛ زنده و موجود است؛ چراکه زمین در مقیاس کلی‌اش چنین است؛ سرزمین برای تمام افراد و تمام خانواده‌هایی که در آن زندگی می‌کنند باید عضوی از خانواده باشد؛ نه یک بیگانه که نمی‌توانیم حتا لحظه‌ای به آن و احوالش بیندیشیم و ذره‌ای مهرمان را نثارش کنیم؛ این ذهنیت که میهن از ما نیست و نیاز نیست که بشناسیمش را باید تغییر دهیم و هرچه زودتر آن را به‌عنوان شخصیتی زنده در زندگی‌مان که بر آن اثر می‌گذاریم و او نیز بر ما اثر می‌گذارد به رسمیت بشناسیم.

ما می‌توانیم که با اصلاح خویش، تغییر مثبت ذهنیت و دیدگاهمان نسبت به سرزمین، پذیرفتن

مسئولیت‌های در پیوند با آن، حمایت از سرزمین، تعریف و خلقِ عادت‌های سازنده و آبادکننده‌ی آن، رشد دادن و پیشرفته ساختن آن، پیروزی با پرچم و به نام آن و... اعتبار و شکوه سرزمین را بیش از پیش نماییم و نامش را بر سر زبان‌ها بیندازیم. شوربختانه امروز، اعتبار، شهرت و اهمیت سرزمین نزد گروه قابل توجهی از ما مردمانش، بسیار کمتر از آن چیزی است که باید باشد. هر کدام از ما بهتر است که در خلوت به غفلت خویش نسبت به میهن اقرار کنیم و تلاش کنیم به هر روش که می‌توانیم گامی هرچند کوچک را در جهت آبادانی و سلامتی‌اش برداریم.

در کمال شگفتی می‌بینیم که بعضی از مردم به سرزمین اعتراض می‌کنند و آن را عامل مشکلات و ناکامی‌های خویش معرفی می‌نمایند؛ نقش طلبکار را به خود می‌گیرند و سود، رضایت، شادمانی و به طور کلی پیروزمندی‌شان را از آن طلب می‌کنند. سرزمین، مادری نیست که با انتخاب خویش فرزندی بزاید و به دنبال تجربه‌ی مادری، موهبی که از آن نصیبش می‌شود و تجربه‌ی پیش‌آمدهای پس از زاده‌شدن فرزندش باشد؛ پس کسی اجازه نمی‌یابد که آن را موظف به دستگیری، مجبور به پرداختن سرمایه و مجبور به نشان دادن روی خوش کند. سرزمین، آن مادری است که فرزندانش یعنی مردمش را بدون این که ایشان را بزاید، پناهشان می‌دهد و ایشان را در دامان خود نگه می‌دارد؛ از این جهت، سرزمین باید هدف دریافت مهر، کوشش‌های سازنده و یاری‌های آبادکننده باشد؛ پس باید اقرار کنیم که برطرف نمودن خواسته‌های ما برعهده‌ی سرزمین نبوده که برعهده‌ی خودمان و پیشوایانمان است.

انسان، این موجود خطرناک و در عین حال آسیب‌پذیر، این موجود مهربان و در عین حال بی‌عاطفه و این موجودی حریص و در عین حال بخشنده را می‌بایست به اندیشیدن در مورد سرزمینش واداشت و به وی بارها و بارها یادآوری نمود که مبدا حق برخورداری از زندگی و فرصت رشد یافتن نسل‌های آینده را فراموش کند؛ امروز این هشدار، اهمیت ویژه‌تری نسبت به گذشته پیدا می‌کند چراکه انسان به حدی قدرتمند شده است که به‌راستی می‌تواند میلیون‌ها زندگی را پایان دهد و فرای سرزمینش، این سیاره را به کلی به ویرانی کشاند.

۵) خرد بهتر است یا ثروت؟

جامعه‌ای را در نگر آورید که فقر در آن گسترده شده است و بیشتر مردم آن را نیازمندان و فرودستان تشکیل می‌دهند؛ در چنین وضعیتی اگر از ایشان پرسیده شود که خرد برتر است یا ثروت؟ جدا از انسان‌های ریاکاری که بدون درنگ پاسخ می‌دهند: خرد و عده‌ای که باورشان

چنین پاسخی می‌باشد، منطبق حکم می‌کند که دیگر مردم با قاطعیت پاسخ دهند: ثروت؛ اگر هم که ایشان پیش از پاسخ دادن، پرسش‌کننده را به سبب پرسشی که مطرح نموده سرزنش نکنند و یا به سخره‌اش نگیرند از شعورمندی و بردباری خودشان بوده است.

باید توجه شود که مقایسه‌ی ثروت و خرد نابه‌جا است چراکه این دو موضوع از اساس با یکدیگر تفاوت دارند و از نظر مفهومی کاملاً مستقل از یکدیگراند؛ این یعنی که ثروت در دسته‌ی موهبت‌های بیرونی قرار دارد و خرد در دسته‌ی موهبت‌های درونی؛ پس می‌بینیم که هر دو ی آن‌ها موهبت و در نتیجه ارزشمند هستند ولی از آنجایی که در دو دسته‌ی جداگانه قرار می‌گیرند، رتبه‌بندی آن‌ها یا ارزش‌گذاری آن‌ها - یعنی مشخص کردن این که کدام برتر از دیگری است - ناممکن است.

برای نمونه اگر از دسته‌ی موهبت‌های بیرونی دو مورد یعنی ثروت و خوراک را برای مقایسه انتخاب کنیم؛ به آسانی متوجه می‌شویم که اگر ثروت باشد و خوراک نباشد، ما نمی‌توانیم به زندگی ادامه دهیم و خواهیم مرد ولی اگر خوراک باشد و ثروت نباشد، هر چند به سختی ولی خواهیم توانست به زندگی ادامه دهیم؛ در چنین مقایسه‌ای می‌توانیم نتیجه بگیریم که خوراک بهتر یا برتر از ثروت است.

حال بیابید از دسته‌ی موهبت‌های درونی دو مورد یعنی خرد و دانش را برگزینیم؛ در اینجا نیز متوجه می‌شویم که خرد برتر از دانش است زیرا خرد حاصل دست‌رنج یا میوه‌ی فردی به‌بار آمده است که قابلیت انعطاف‌پذیری دارد یعنی در وضعیت‌ها و شرایط متفاوت می‌تواند کاربردی باشد در حالی که دانش نه‌تنها حاصل دسترنج دیگران است و از ما نیست، بلکه تنها در وضعیت‌های مشخصی که مربوط به موضوع آن دانش است می‌تواند کاربرد داشته باشد.

حال اگر به اشتباه بکوشیم تا مشخص کنیم که خرد برتر است یا ثروت، نمی‌توانیم به پاسخ یا نتیجه‌ی واحدی برسیم؛ زیرا فردی که مادی‌گراست در پاسخ خواهد گفت: ثروت و استدلال خواهد نمود که اگر از مادیات برخوردار نباشیم در زنده ماندن و زیستن دچار مشکل خواهیم شد و فردی که معنویت‌گرا باشد در پاسخ خواهد گفت: خرد و استدلال او این خواهد بود که مادیات مرا که جان هستم و نه بدن، سیر نمی‌کنند و اگر مجبور به انتخاب از میان ثروت و خرد باشم به‌دنبال خرد می‌روم چون یک روز زندگی که صرف خردپرووری گردد مرا آگاه‌تر خواهد نمود تا چندین سال زندگی که صرف ثروتمند شدن شود، اگرچه این انتخاب به معنی مردنم پس از چند روز بر اثر گرسنگی شود.

این مطالب بیان شد تا دریابیم که هرگز نبود ثروت با بودن مواهب معنوی مانند مذهب، عرفان، خرد، راستی و درستی و... توجیه نخواهد شد و هر موهبت - چه مادی، چه معنوی - در جای خود لازم و ارزشمند است؛ محدود شدن در رشد اقتصادی به بهای رشد سریعتر در معنویت هرگز جایز نیست. حال بیابید اجتماعی از مردم یک سرزمین را در نظر بگیریم که گروهی به عنوان دولت وظیفه دارند ایشان را در فضایی سازنده و رشد دهنده به سوی آینده هدایت نمایند؛ آن فضای سازنده و رشد دهنده با مشخص نمودن نیازها و خواسته‌ی مردم در زندگی، باورها و سبکی از زیستن که رضایت و شادی را در ایشان پدید می‌آورد، ایجاد خواهد شد و نه با خواسته‌ی دولت مردان، باورها و سبک زیستن دلخواه ایشان. برای روشن تر شدن مطلب فرض بگیریم که بدون در نظر آوردن نیازها و خواسته‌های دیگر مردم، نود و هفت درصد از جمعیت کشور ابراز می‌کنند که رشد اقتصادی برای ایشان اولیت دارد و برای سه درصد از ایشان رشد معنوی در اولویت است؛ [نگارنده از مشاهدات خود نتیجه گرفته که این تقسیم‌بندی در زمان حال، به واقعیت نزدیک است.] در چنین شرایطی خردمندانه خواهد بود که براساس خواسته و نیاز مردم در زمان حال تلاش‌ها، اندیشه نمودن‌ها، سیاست‌گذاری‌ها و منابع دولتی به همان نسبتی که گفته شد به «ثروتمند ساختن» و به «خردمند ساختن» مردم اختصاص یابد؛ البته در اینجا موارد دیگری که نیازمند سرمایه‌گذاری دولت هستند - مانند صنایع دفاعی - به منظور پیچیده نشدن مطلب در محاسبه وارد نگشته‌اند. نتیجه این است که دولت می‌بایست در این دوره از زمان، بسیار بیشتر از آنچه که به ساختن کتابخانه‌ها، ترویج آموزه‌های معنوی، برگزاری دوره‌های شناخت خود و... اختصاص می‌دهد را به آفریدن کار، آموزش دادن مهارت، کاهش تورم، رشد دادن اقتصاد و بهبود بخشیدن وضعیت اقتصادی مردم اختصاص دهد.

در جهان امروز مادی‌گرایی از جایگاه ارزشمندی در میان مردم برخوردار است؛ امروزه دستیافتن به تکنولوژی جدید، لوازم پیشرفته و وضعیت اقتصادی مناسب، مورد توجه بیشتر مردم جهان قرار گرفته است؛ این لزوماً به معنای ضدیت مردم با معنویت‌گرایی و اخلاق‌گرایی نیست بلکه اگر آدمی قدری تعمق نماید درمی‌یابد که یکی از پیش‌نیازهای رشد یافتن مردم جامعه در بعد معنوی و اخلاقی برخوردار شدن از وضعیت مناسب مالی است؛ هنگامی که مردم وضعیت مالی مناسبی دارند برای تأمین نیازهای اساسی و امکانات مادی کمکی دچار مشکل نخواهند بود؛ پس مقداری زمان و سرمایه‌ی اضافی خواهند داشت تا بتوانند بر رشد معنوی و اخلاقی متمرکز شوند. با گذر زمان و تجربه‌ی بیشتر رخدادها و لذات مادی، مادی‌گرایان امروز می‌توانند که معنویت‌گرایان فردا باشند.

معنویت‌گرایان می‌دانند که در هر کنش هرچند که پیامدهای منفی آشکاری از آن نتیجه شود، فرصتی در جهت رشد فردی و بلوغ آگاهی وجود دارد؛ پس بهتر است تا به جای مخالفت‌های محدودکننده با کنش‌های مجاز در چهارچوب قانون عادلانه - که سبب لجاجت بیشتر توده‌ها در تکرار آن کنش‌ها می‌شود - با اقداماتی سازنده، فضا را برای انجام آن کنش‌ها امن‌تر و آسیب‌های برآمده از انجامشان را کمتر کرد. با قدری بردباری آگاهانه که همراه با مراقبت‌های بسیارانه و نیز حمایت دلسوزانه است می‌توان بسیاری از افراد که بر آسیب‌رسانی به خودشان از طریق زیاده‌روی در انجام رفتارهای مادی‌گرایانه اصرار دارند را به‌سوی میانه‌روی (در اینجا منظور اعتدال در لذت‌جویی) هدایت نمود. خوب است که این بند پایانی مورد تأمل بیشتر خواننده قرار گیرد.

۶) خدمتگزار و خدمتگزاری

(۱)

الف: عیسی، ایشان را فراخواند و گفت: فرمانروایان مردم غیر یهودی بر آن مردم چیره می‌شوند و بزرگانشان به ایشان امر و نهی می‌کنند؛ ولی شما چنین نکنید. هرکس که در میان شما می‌خواهد بزرگ و برتر شود باید خدمتگزار مردم باشد؛ و هرکس که می‌خواهد نخستین باشد باید بنده‌ی دیگران باشد (متی ۲۷، ۲۶، ۲۵: ۲۰).

بر مبنای این گفتار، خدمتگزاری جایگاهی است والاتر از تمام جایگاه‌های دیگر؛ بزرگ‌تر از قدرتمند و برتر از ثروتمند، این خدمتگزار است که شایستگی جایگاه نخست در میان آدمیان را به‌دست آورده است. بنابراین بزرگی نه از راه چیره شدن و گرفتن بلکه از راه گذشت کردن و دادن به‌دست می‌آید.

در مسیر خدمتگزاری، جوانی اگر به سر آید، تندرستی اگر از بین برود، دوستان اگر خدمتگزار را ترک کنند، پدر و مادر اگر وی را سرزنش کنند، آبروی وی اگر از دستش برود و حتا زندگی‌اش اگر از وی ستانده شود باز هم پیروزی از آن او است و اوست که شکوهمندانه زیسته است. برای خدمت‌ورزی اگر نیاز شود از همه‌ی انسان‌های اطرافش، از شهر و محل زندگی‌اش و... فاصله می‌گیرد؛ از هرچه دارد و هرآنچه که می‌تواند به‌دست آورد، می‌گذرد؛ این هرگز یک شعار نیست، هرگز یک بازارگرمی نیست؛ بلکه هرکس که از خودگذشتگی را تجربه نموده می‌تواند بفهمد که آنچه گفته شد به‌سادگی نمود کیفیت از خودگذشتگی است. سادگی راستی همیشه برتر از پیچیدگی‌های ناراستی است.

آرمانِ راستی خدمتگزاری است که از میانِ آرمان‌هایِ دیگر به یقین برانزده‌ی انسان و شایسته‌ی رتبه‌ی او در این جهان است. راستی کسی را فریب نمی‌دهد، هنگامی که وی را فرامی‌خواندش. آن، دستیافتن به آرمان را آسان جلوه نمی‌دهد تا افراد را متمایل به پیروی از خود کند؛ آرمانی به آن بزرگی را هرکسی نمی‌تواند تحقق ببخشد؛ پس ابتدا افراد را با مشکلات و سختی‌هایی می‌سنجد تا انسان‌هایی با اراده‌های استوار که سختی‌ها را می‌پذیرند و تحمل می‌کنند را به سوی خود جذب کند.

این راستی است که خدمتگزار را تکان می‌دهد و نیروی پیش‌برنده‌اش می‌گردد. بنابراین خدمتگزار کسی می‌گردد که ساکت بودن را تاب نمی‌آورد و ساکن ماندن را جایز نمی‌داند. خدمتگزار از تماشاگری دست کشیده به بازیگری روی می‌آورد؛ او نشستن در بی‌تفاوتی را رد می‌کند؛ پس بر می‌خیزد و اقداماتِ ضروری را انجام می‌دهد؛ او کسی است که تلاش را به ثمر بدل می‌کند؛ آغاز نمی‌کند، مگر این‌که بخواهد پایانش دهد؛ اوست که به حرکت درمی‌آید حتا اگر که بی‌همراه و بی‌همکار باشد؛ هنگامی که بر می‌خیزد و اراده‌اش را در بطن هستی حک می‌کند راهی باقی نمی‌ماند مگر این‌که آنچه نگاشته، واژه به واژه‌اش انجام گیرد.

ب: خدمتگزار آنگاه که از سلامتی برخوردار است فراموش نمی‌کند که بسیاری از آن برخوردار نیستند؛ اگر از خوراکِ کافی و از لباسی نو برخوردار است فراموش نمی‌کند که بسیاری هستند که آن‌ها را ندارند؛ اگر می‌تواند تابستان‌ها را در خنکی و زمستان‌ها را در گرما بگذراند از یاد نمی‌برد که بسیاری چنین امکاناتی را ندارند؛ خدمتگزار، فردی است که بهترین استفاده را از داشته‌هایش می‌برد، رشد می‌کند و سپس رشد می‌دهد؛ کسی است که اگر بیشتر دارد، بیشتر می‌بخشد و اگر توان بیشتری دارد، بیشتر خدمت می‌کند. خدمتگزار از جهتی به مانند زنبور عسل می‌ماند؛ او نیز اگر تلخی بنوشد آن‌را به شیرینی بدل نموده و عسلی گوارا پدید می‌آورد؛ اگر زهر به او خورانده شود توانایی دارد که از همان زهر، دارو به وجود آورد؛ خدمتگزار است که رنج و درد را دریافت می‌کند ولی آرامش و آسایش را پدید می‌آورد.

ممکن است که گروهی به او آزار برسانند یا آسیب وارد کنند؛ ولی خدمتگزار هرچند بدی ببیند، بازهم خوبی می‌کند. اگر ایشان در دشمنی با او یکپارچه شوند، او را داوری کنند، مجرم بخوانندش و سپس محاکمه‌اش کنند هرگز روی او را سیاه نکرده‌اند. کسی که به جرم خدمت گزاردن محاکمه می‌شود تا ابد روسپید است. او، از بی‌توجهی غافلان دلسرد نمی‌شود و از خشونتِ بدکاران نمی‌ترسد؛ او از آگاهی بیدار شده نگهداری می‌کند و استواری پیشه می‌کند تا

زمانی که مأموریت خویش را به پایان برساند.

پ: خدمت به سرزمین، فعالیت نیست که انسان به منظور ارضای نفس و به دست آوردن خواهش‌های آن برگزیند؛ خدمتگزار کسی نیست که هیچ ندارد و می‌خواهد که چیزی را به دست آورد؛ بلکه کسی است که بسیار دارد و غنی است و می‌خواهد که از داشته‌هایش به دیگری ببخشد؛ او کسی نیست که می‌خواهد سری در میان سرها درآورد و جایگاهی ویژه برای خویش بسازد؛ این درحالی است که خدمتگزاران راستین بدون این که جایگاهی ویژه را بخواهند، هستی آن‌را به ایشان می‌بخشد؛ این پاداشی است که ایشان دریافت می‌کنند و نه مزدی که آن‌را طلب کرده باشند.

ج: خدمتگزاران بسیاری برای سربلندی سرزمین‌شان، سرهایشان به زمین افتاده و این‌گونه سرفراز شده‌اند؛ گذر کردگان از خانه و کاشانه برای خدمتگزاری هرگز آواره نمی‌شوند که صاحب‌خانه‌ی جهان‌ها می‌شوند. ایشان به نقطه‌ای غیر قابل بازگشت یعنی مهربانی می‌رسند که در آن، فداکاری را موجه درک می‌کنند. خدمتگزار به جایگاهی می‌رسد که نه تنها میهن بلکه همه‌ی کسانی که تا به حال دیده، ندیده، زاده شده و هنوز زاده نشده‌اند را دوست می‌دارد؛ او همه‌ی حیوانات و گیاهان را نیز دوست می‌دارد و دوست داشتن او به این‌ها ختم نمی‌شود؛ او اشیاء را نیز دوست دارد، هوایی که آن‌را نمی‌بیند ولی او را زنده نگه داشته را به یاد می‌آورد و دوستش می‌دارد. او همه را رستگار، همه را خشنود و همه را شادمان می‌خواهد. حتا اگر دستانش خالی باشند به شیوه‌های گوناگون، دیگران را حمایت و از ایشان دستگیری می‌کند؛ شاید کسانی بگویند که این غیرممکن است؛ این غیرممکن می‌بود اگر که وی هرگز نمی‌توانست آن‌را از بُعد جان بخواهد؛ این غیرممکن می‌بود اگر که غیرممکنی برای انسان وجود می‌داشت.

ج: گروهی از انسان‌ها دوست دارند که پس از مرگ به فراموشی سپرده نگردند و به نیکویی از ایشان یاد شود؛ پس به خدمتگزاری روی می‌آورند تا به خواسته‌شان برسند. برای خدمتگزار اما، اهمیتی ندارد که نامش به نیکویی یاد گردد یا که اصلاً نامی از او برده شود و به فراموشی سپرده نگردد. او نیامده که نقش انسان خوب را برای کسی بازی کند و در عوض توسط دیگران ستایش گردد؛ او دریافته است که کیست و مأموریت او در اینجا چیست. آنچه خدمتگزار را کامیاب می‌کند تغییر مثبتی است که در این جهان پدید می‌آورد. بایسته است در اینجا به نکته‌ای اشاره شود: بعضی از پدیده‌ها یا شرایط وجود دارند که نیازی به تغییر ندارند و می‌بایست که از دستکاری انسان محفوظ بمانند؛ به عبارت دیگر نیاز است که شکل طبیعی و یا روال عادی

آن‌ها حفظ شوند چراکه در غیر این صورت تندرستی انسان و پاکیزگی محیط زیست وی از بین می‌روند و یا مشکلات دیگری پدید می‌آیند.

ح: کسانی که می‌خواهند به سرزمین خدمت کنند باید شرارت را در مصداق‌های مختلفش تجربه کرده باشند و از تجربه‌ی آن سیراب و البته پشیمان شده باشند تا دیگر نتوانند که شرارتی را به امورات سرزمین - که البته به جز سرزمین مردم آن‌را نیز دربر می‌گیرد - وارد کنند و خدمتگزاری را به آن آلوده نمایند و در نتیجه اندوه و ویرانی به بار آورند.

این دشوار است که آدمی ثروتمند شدن و شهرت یافتن دیگری را ببیند و بتواند نفس خویش را آرام نگه دارد و از راه راستی منحرف نشود. خدمتگزار باید برایش به مانند روز روشن باشد که خدمتگزاری همان است که وی طلب آن را دارد و البته وی را بیش از پیش رشد می‌دهد؛ او باید به یاد داشته باشد که مجبور بودن به انجام کاری یا انجام کاری برخلاف تمایل شخصی، حتا اگر آن کار خدمتگزاری باشد، فرد را پیروزمند نمی‌سازد. تنها کسانی که رسالت خود را در خدمتگزاری می‌یابند و با تمام وجود از خدمت گزاردن رضایت می‌یابند، می‌توانند از پیمایش این مسیر به رستگاری دستیابند؛ اگر برخلاف این باشد، حتا فردی که در حد کمال می‌تواند خدمتگزاری کند نه رضایت، بلکه نارضایتی را خواهد یافت.

خ: پایداری و آمادگی او شگفت‌آور است؛ خدمتگزار اگر از لحاظ روانی، جسمی، قضایی یا... در شرایطی قرار گیرد که احساس کند مرگ به زودی او را فرا می‌گیرد، مانند یک کوه بر زمین می‌نشیند به گونه‌ای که لغزشی در وی وجود نداشته باشد؛ می‌داند که هر لحظه امکان دارد کمکی به او برسد؛ این صرفاً به معنای کمک غیبی نیست بلکه به معنای کمک‌های مادی‌ای است که فرد می‌تواند از آن‌ها بهره‌مند شود ولی هنوز نمی‌داند که آن کمک‌ها وجود دارند و یا نمی‌تواند آن‌ها را به خاطر آورد.

ماهیت ارزشمند و سود رساننده‌ی هدفش را به یاد می‌آورد؛ از آنجا که عمیقاً احساس مفید بودن برای سرزمین و مردم آن دارد می‌تواند خود را فراتر از یک تن احساس کند؛ پس او هرگز تنها نیست. خدمتگزار بلندجایگاه، خشت به خشت آرامگاهش را خویش می‌سازد. همان‌طور که آگاهانه خدمتگزاری را آغاز می‌کند می‌داند که چگونه به صورت آگاهانه، زندگی را به پایان برساند. اگر بخت، او را یاری کند و هنگامی که زحماتش به بار می‌نشیند در بدنش حضور داشته باشد، آبادی سرزمین را که ببیند و خشنودی مردم را که احساس کند سرانجام پاداش خویش را دریافت کرده است. شاید چنین انسانی در زندگی، زمان بسیار کمتری برای تفریح و یا بودن در

کنار افراد خانواده داشته باشد؛ شاید او هرگز خانواده‌ای را تشکیل ندهد و فرزندی را سرپرستی نکند ولی اوست که به‌راستی برای خانواده‌های بسیاری سرپرست بوده است.

(۲)

هم‌میهنانی در سرزمین یافت می‌شوند که در حال حاضر نیازمند منابع مالی نیستند و کسب درآمد از طریق کار کردن برایشان ضروری نیست؛ ایشان می‌توانند کسانی باشند که عضو خانواده‌ای ثروتمند هستند و به ثروت خانوادگی دسترسی دارند؛ ممکن است از بازنشستگان و یا کسانی باشند که طی سال‌ها کار و تلاش توانسته‌اند سرمایه‌ای را جمع‌آوری کنند و مراکزی درآمدزا را برای خویش ایجاد کنند؛ به این گروه می‌توان افرادی را اضافه نمود که هرچند ثروتمند نبوده و به حقوق و یا منابع مالی قابل توجهی دسترسی ندارند، ولی بازهم نمی‌خواهند که به کارگری یا کارمندی دیگران درآیند و تحت امر و دستور شخص دیگری فعالیت کنند؛ ایشان کسانی‌اند که داشتن آزادی از نداشتن پول برایشان ارزشمندتر است. در هر صورت تمامی این افراد کسانی هستند که زمان آزاد زیادی را در اختیار دارند و هنوز توانا هستند که به‌گونه‌ای مثبت اثرگذار باشند. ایشان می‌توانند به‌صورت خودخواسته در جهت پیشرفت دادن سرزمین و تحقق یافتن منافع آن و البته یاری مردم دیگر، نقش‌ها و وظایفی را بر عهده گیرند و انجامشان دهند.

دانش‌آموزان و دانش‌جویانی نیز که مایل به یاری مردم و سرزمین‌شان هستند، می‌توانند در تعطیلات تابستان و یا دیگر زمان‌های آزادای که از آن برخوردار می‌شوند، دانش، مهارت‌ها، توان جسمی و... خود را در راستای بهبود بخشیدن وضعیت حاضر و یا کمک به نیروهای باتجربه‌تر و متخصص در زمینه‌های مختلف به‌کار بندند و این‌گونه به نیروی افزونی برای آباد ساختن سرزمین‌شان بدل گردند.

افرادی که به سازندگی و به بهبود یافتن اوضاع حاضر تمایل دارند با توجه به آرمان و خواسته‌ی یکسانی که دارند، می‌توانند گردهم آیند و با تشکیل گروه‌های سازمان‌یافته، جریان‌هایی را به‌منظور دستیافتن به آرمان‌شان ایجاد کنند. فعالیت دوستانه و هدفمند در این گروه‌ها منجر به آموختن برخی از مهارت‌های اجتماعی مانند چیره شدن بر دشواری‌ها از طریق همکاری، افزایش سازگاری با دیگری و... خواهد شد؛ بدین‌صورت هر فرد خود را بخشی از نیرویی بزرگ‌تر می‌بیند و از اهمیت و شکوه خویش اطلاع می‌یابد؛ پس نتیجه آن خواهد بود که فرد از احساسات منفی و پوچ‌گرایانه رها شود و ارزشمندی و نیرومندی را تجربه کند.

خدمتگزاری می‌تواند مرزهای جهان فرد را گسترده‌تر کند؛ آن، سبب می‌گردد که فرد دریافت‌های تازه‌ای را داشته و احساسات و بینش معنوی ویژه‌ای را تجربه کند؛ با هر خدمت کوچکی که فرد انجام می‌دهد گامی در جهت تکامل آگاهی کل که به نظر هدف اصلی هستی نیز می‌باشد، برمی‌دارد.

خدمت‌گزاردن که فرد را درگیر شناخت و حل مشکلات متعدد می‌کند و وی را به کوشش و می‌دارد سبب آشکار شدن و تقویت استعدادهای درونی اش می‌شود. مشاهدات و تجربیاتی که خدمتگزار در مسیرش از شرایط مختلف زندگی افراد و کمبودها، نیازها و خواسته‌های اساسی ایشان به دست می‌آورد، وی را آستان ایده‌های نو می‌نمایند و زمینه‌ساز خلق آثار هنری و وسیله‌های کاربردی به دست وی می‌شوند. آن فعالیت نیکو و متحول‌کننده، افراد را به گونه‌ای رشد می‌دهد که بتوانند هم در درون و هم در بیرون از خود، سازندگی ایجاد کنند. خدمت‌گزاردن می‌تواند افراد را از بی‌انگیزی، بی‌هدفی، تبلی و کسلی رهاکننده و گمگشتگان را به راه بازگرداند.

نمی‌توان حقی را از آن هیچ فرمانروا و یا فردی قدرتمند دانست تا مردم را به زور به خدمتگزاری مجبور کند و این‌گونه به طریقی ناشایست هدفی شایسته را تحقق بخشد؛ زیرا اگر چنین کند، یعنی آزادی را از انسان آزادسرت بستاند، خدمتگزاری را در دید مردم نامیمون و نفرت‌انگیز گرداند.

پیام روی آوردن به خدمتگزاری و شتافتن به یاری نیازمندان باید که با شرط برخورداری از آزادی در پاسخ‌گویی فرستاده شود تا هرکس که توجهش به آن جلب می‌گردد و احساساتش از شنیدن آن برانگیخته می‌شود، پاسخ مثبتش را به آن درخواست، اعلام کند. خدمتگزار کسی است که به آرزوی دیرینه و خواسته‌ی دلش رسیده است؛ او کسی نیست که آرمانش ر بوده شده باشد و یا اداره‌ی زندگی خود را به دستان دیگران سپرده باشد، بلکه کسی است که فرمانروای خویش در قلمرو خویش است.

فصل هشتم: فرآیند حل مسئله یا مشکل گشایی

(Problem Solving Process)

مقدمه

ما انسان‌ها در هر پیشه‌ای که مشغول به کار هستیم، در هر زمینه‌ای که فعالیت می‌کنیم و یا به طور کلی در زیستن این زندگی ممکن است با مشکلاتی روبرو شویم که در لحظه، توانایی حل آن‌ها را نداشته باشیم. در فصل‌های پیشین هم به نمونه‌هایی از آن مشکلات که بسیاری از ما با آن روبرو هستیم یا بوده‌ایم اشاره شد. اما در این فصل، تلاش می‌شود که فراتر از اشاره به مشکلات رفته و چگونه حل نمودن آن‌ها مورد بحث قرار گیرد.

نویسندگان و اندیشمندان پیرامون فرآیند حل مسئله و مهارت حل مسئله مطالب مفیدی را تولید نموده‌اند؛ البته نیاز است گفته شود که هنگام جستجو پیرامون فرآیند حل مسئله، اغلب با تعریف‌ها و توضیحاتی روبرو می‌شویم که این فرآیند را محدود به فضای اداری و سازمانی دانسته‌اند؛ به این معنا که فرآیند نام‌برده به گونه‌ای اختصاصی مشکلات اداری و سازمانی را نشانه می‌رود و نه تمام مشکلات از انواع مختلف را که فرد در زندگی با آن‌ها روبرو می‌شود. در این فصل نگارنده به وسیله‌ی گردآوری مطالب مربوطه از منابع گوناگون، تلاش می‌کند که به فرآیندی

دستیابند که بتوانند فرای مشکلات اداری و سازمانی، برای حل شمار بیشتر و متفاوت تری از مشکلات کاربرد داشته باشد. آنچه نگارنده در این فصل انجام می‌دهد: عصاره‌گیری محتوای پیرامون فرآیند حل مسئله است تا به فرآیند یا راه و روشی دستیابند که کلی‌تر باشد و بتواند در حل گونه‌های متفاوت تری از مشکلات مورد استفاده قرار گیرد. بنابراین این فصل ترجمه‌ای واژه به واژه نبوده بلکه ترجمه‌ای خلاصه شده در راستای هدف فصل که پیش‌تر به آن اشاره شد، می‌باشد.

در بخش نخست این فصل که عنوانش «پیش از به‌کار بستن فرآیند حل مسئله» می‌باشد، مطالبی به‌طور خلاصه آورده می‌شوند که وضعیت روانی فردی که دچار مشکل است را نشانه گرفته‌اند و هدفشان انسجام بخشیدن به افکار چنین افرادی است. بنابراین پرداختن به شرح فرآیند حل مسئله در بخش دوم انجام خواهد گرفت؛ محتوای بخش نخست ترجمه نبوده و حاصل اندیشه‌ی نگارنده است. این بخش دوم می‌باشد که ترجمه‌ای از منابع رایگان موجود در فضای اینترنت است.

۱) پیش از به‌کار بستن فرآیند حل مسئله

پیش از آن که فرآیند حل مسئله را واکاوی نماییم و به تشریح مراحل کلیدی آن بپردازیم، نیاز است تا در این بخش مطالبی در قالب پیش‌نیاز بیان شوند؛ مطالبی که اگر پیش از به‌کار بستن آن فرآیند و گشودن یک مشکل به آن‌ها توجه شود، احتمال به‌دست آمدن نتیجه‌ای مثبت از تلاش‌هایی که صورت خواهند گرفت را افزایش می‌دهد.

برای ما خوب است روش‌هایی را برای حل مشکلاتمان بیاموزیم و یا کشف کنیم تا بتوانیم خودمان را به‌عنوان فردیتی که دسترسی به ابزارهایی مانند ذهن و بدن دارد در چاره‌یابی و مشکل‌گشایی توانمند سازیم؛ یا به زبانی ساده‌تر به خود بیاموزیم که چگونه از داشته‌هایمان در جهت حل پیچیدگی‌های زندگی فردی و اجتماعی بهره‌گیریم و نیز از چالش‌ها و سختی‌هایی که با آن‌ها روبرو هستیم عبور کنیم.

در جهت گشودن مشکلی اهمیت دارد که به‌هنگام برخورد با آن در ابتدا بتوانیم: (۱) خونسردی و آرامش خود را حفظ کنیم، (۲) اشتیاق و انگیزه‌مان را برای گشودن مشکل باز یابیم، (۳) به نیروی روحی و جسمی‌ای که در دسترس‌مان قرار دارد آگاه شویم و به‌گونه‌ای ارادی آن‌ها را به سطح فرا بخوانیم، (۴) با پذیرش مشکل و انتخاب هشیارانه‌ی هدف که همان گشودن مشکل است، خویشتن را از فشار روانی برآمده از وضعیت نامساعد کنونی و از اثر منفی و تنزل‌دهنده‌ی

مشکل بر روحیه و ذهنیت خود برهانیم و (۵) در جایگاهی که بر مشکل احاطه دارد و اقدامی اصلاح‌گرانه را ممکن‌تر می‌نماید، مستقر شویم؛ هنگامی که در وضعیتی مقتدرانه و جایگاهی برتر قرار گرفتیم کارکرد ذهن و جسم که نیرو در دسترس‌شان قرار دارند مؤثرتر خواهد بود و کیفیت اندیشه کردن و اقدام نمودن نیز بهتر خواهد شد.

۲) تشریح فرآیند حل مسئله

الف) تعریف فرآیند حل مسئله: از فرآیند حل مسئله تعریف‌های گوناگونی انجام گرفته است، هرچند که اساس آن‌ها غالباً یک چیز را بیان می‌دارند ولی به‌منظور آشنایی بهتر با این فرآیند به چند مورد از آن تعریف‌ها اشاره می‌شود.

- حل مسئله، فرآیند یا عمل یافتن راه‌حل برای یک مشکل است. [۱]
 - حل مسئله، فرآیند دستیافتن به یک هدف از طریق غلبه بر موانع موجود است که بخشی تکرارشونده از بیشتر فعالیت‌ها و کارها می‌باشد. [۲]
 - حل مسئله، فرآیند ایجاد و به‌کارگیری بازنمایی ذهنی از مشکلات به‌منظور یافتن راه‌حل برای مشکلاتی است که تقریباً در هر زمینه‌ای رویارویی با آن‌ها اتفاق می‌افتد. [۳]
 - حل مسئله، راهی برای شناسایی و یافتن راه‌حل‌های مؤثر به‌منظور گشودن مشکلات موجود است. [۴]
- توضیح: حل مسئله روشی است که به فرد کمک می‌کند تا بفهمد چگونه می‌تواند مشکلات را به‌طور بهینه حل کند؛ این، یکی از مهارت‌های نرم مهمی است که مورد نیاز بیشتر افراد از جمله کارکنان شرکت‌ها و سازمان‌ها می‌باشد. به‌ویژه برای یک رهبر و مدیر در بیشترین حرفه‌ها، زمانی که فرد در مواجهه با موقعیت‌های سخت و مشکلات پیچیده مجبور به تصمیم‌گیری شود، برخورداری از این مهارت نرم بسیار سودمند خواهد بود. [۵]
- اساساً، مهارت حل مسئله با مهارت‌های مختلف دیگری مانند گوش دادن، تجزیه و تحلیل، پژوهشگری، خلاقیت، برقراری ارتباط، کار گروهی و مهارت‌های تصمیم‌گیری مرتبط است. به‌عقیده‌ی عمر حمالک (Oemar Hamalik) منظور از حل مسئله، فرآیندی ذهنی و فکری در هنگام یافتن مشکلات است که با تکیه بر داده‌ها و اطلاعات موثق می‌تواند مشکل را به‌طوری که نتیجه، دقیق و سریع به‌دست آید، حل نماید. [۶]

ب) مراحل یا گام‌های فرآیند حل مسئله: فرآیند حل مسئله از مرحله‌های متفاوتی تشکیل شده است که به‌منظور نتیجه‌بخش بودن این فرآیند نیاز است که آن مراحل به‌ترتیب و به‌صورت منظم اجرا شوند. منابع مختلف، این فرآیند را از لحاظ تعداد مراحل به‌صورت‌های مختلفی تعریف می‌کنند که به دو نمونه از آن‌ها اشاره می‌شود.

- فرآیند حل مسئله‌ی چهار مرحله‌ای: این گونه از فرآیند حل مسئله از چهار گام تشکیل شده است که به‌ترتیب عبارت‌اند از (۱) تعریف مسئله، (۲) تشخیص علت اصلی پدید آمدن آن، (۳) شناسایی راه‌حلی برای آن و اجرای راه‌حل و (۴) پایدار ساختن نتایج به‌دست آمده. [۷]
- فرآیند حل مسئله‌ی پنج مرحله‌ای: این فرآیند حل مسئله شامل پنج مرحله یا گام می‌باشد که به‌ترتیب عبارت‌اند از (۱) تعریف مسئله، (۲) طوفان فکری به‌منظور شناخت راه‌حل‌های احتمالی، (۳) ارزیابی راه‌حل‌ها، (۴) اجرای راه‌حل برگزیده و (۵) نظارت بر راه‌حل اجرا شده و تعدیل نمودن آن. [۸]

ج) تشریح فرآیند حل مسئله‌ی چهار مرحله‌ای: در این قسمت، هریک از مرحله‌ها با استناد به همان منبعی که این فرآیند را تعریف کرده است، مورد بررسی قرار می‌گیرند؛ محتوای تمام این قسمت (قسمت ج) از یک منبع استخراج شده است؛ پس به‌دلیل پرهیز از تکرار اشاره به منبع، تنها یک مرتبه، آن‌هم در پایان این قسمت به آن اشاره خواهد شد.

حل یک مسئله (مشکل) به شناسایی صحیح علت آن بستگی دارد تا بتوان بهترین راه‌حل را به‌منظور به‌دست آوردن نتایج پایدار، انتخاب و اجرا کرد. برخی از مشکلات تکراری هستند و اغلب بیش از یک‌بار رخ می‌دهند در حالی که برخی دیگر، منحصر به فرد هستند و به‌عنوان یک تصادف یا حادثه‌ای بزرگ در نظر گرفته می‌شوند. بسیاری از مشکلات به‌آسانی قابل شناسایی‌اند و برخی از آن‌ها نامحسوس هستند و شناسایی‌شان نیز دشوار است. فرآیند حل مسئله‌ی «برتر» یا «سطح بالا» عبارت است از:

(۱) مشخص کردن یا تعریف مسئله:

هنگام تعریف مسئله، که به معنای بیان واضح و مستقیم مسئله می‌باشد، اهمیت دارد که واقعیت را از عقیده متمایز کرد و نیز علل زمینه‌ای را کشف نمود؛ بنابراین در این مرحله تمرکز بر روی مسئله می‌باشد و نه صرفاً علائم و نشانه‌های آن. برای انجام این کار باید:

- همه‌ی کارگروه‌های ذینفع که تحت تأثیر مسئله (مشکل) قرار گرفته‌اند را درگیر کنید و از

کارشناسان مربوطه بخواهید که فرآیندها یا پیامدهای موجود را بهتر درک کنند.

- باید داده‌های پشتیبانی را جمع‌آوری نمایید و آن‌ها را تجزیه و تحلیل کنید.
- از محیطی که مشکل در آن رخ داده است، بازدید نمایید و چگونگی عملکرد فرآیندها در حال حاضر را مستند کنید.
- به این پرسش‌های توصیفی پاسخ دهید:

- چه چیزی (چه اتفاقی افتاد): مشکل چیست؟ چه محصولی معیوب است؟
- چه جایی (نقطه‌ی تشخیص): مشکل در کجا شناسایی شد؟
- چه زمانی (تاریخ/زمان تشخیص): چه زمانی مشکل شناسایی شد؟ چه زمانی مشکل پدید می‌آید؟
- چه اندازه (تعداد/مقدار): چه تعداد محصول معیوب شده‌اند؟
- چه کسی (تنها تشخیص، نه علت): چه کسی مشکل را شناسایی کرد؟
- چرا (پرسش برتر و سطح بالا): چرا این واقعه یک مشکل است؟

(۲) تشخیص دادن علت ریشه‌ای:

توجه! علت ریشه‌ای، موضوعی حیاتی با عمق خارق‌العاده است که نمی‌توان آن را به‌طور کامل در اینجا بررسی کرد؛ اما منابع باکیفیت بسیاری جهت پژوهش بیشتر در مورد این موضوع وجود دارند.

یک علت ریشه‌ای عامل اصلی یا اثرگذارترین و مهم‌ترین علت است که کل واکنش علت و معلولی را به حرکت درمی‌آورد تا در نهایت به مشکلی که تعریف شده است منجر می‌شود. اگر علت اصلی شناسایی نشده باشد، هر راه‌حلی که به کار گرفته شود احتمالاً تسکینی موقتی را ایجاد می‌کند تا زمانی که مشکل دوباره اتفاق بیفتد. کاوش برای یافتن علل ریشه‌ای، شما را به سوی تشخیص خرابی‌های اساسی و گسترده هدایت می‌کند. برای مسائل پیچیده ممکن است بیش از یک علت ریشه‌ای وجود داشته باشد. برطرف نمودن یا اصلاح یک علت ریشه‌ای در یک سطح عمیق و اساسی، اغلب سایر مسائل مرتبط را حل می‌کند.

برخی از پرسش‌های هدایتگر برای تعیین علت ریشه‌ای عبارت‌اند از:

- چرا؟ چرا؟ چرا؟ چرا؟ (همچنین به عنوان تکنیک چراهای پنج گانه شناخته می شود.)
- چه علت های دیگری مورد مطالعه و حذف قرار گرفت؟
- چگونه این علت را تأیید کردید؟

۳) شناسایی و اجرای یک راه حل:

- راه حل های بالقوه را تولید کنید: انتخاب یک راه حل می بایست تا زمانی به تعویق بیفتد که چندین گزینه - برای مثال راه حل های کوتاه مدت و بلندمدت - پیشنهاد داده شود. در نظر گرفتن چندین گزینه می تواند ارزش راه حل ایده آل را به میزان قابل توجهی افزایش دهد. بیشتر اوقات، گروه ها شروع به برنامه ریزی برای اجرای اولین ایده خود می کنند؛ در حالی که اگر مشغول بررسی ایده های اضافی دیگری گردند و بر روی آنها کار کنند احتمالاً خواهند توانست ایده های نخست خود را بهتر و پیشرفته تر نمایند. اکنون زمان آن است که شجاعانه و خلاقانه فکر شود؛ برای مثال، دو راه حل تقریباً خوب برای ساخت یک راه حل عالی ترکیب شوند یا از افراد دیگری که درگیر مشکل هستند درخواست شود تا به منظور توسعه ی راه حل هایی برای مشکلاتی که بر ایشان نیز اثر گذاشته اند به حل کنندگان مشکل کمک کنند. در این راستا می توان از پرسش های زیر بهره گرفت:

- چه راه حل های بالقوه ای را ارزیابی کرده اید؟
 - از چه روش هایی برای پروردن راه حل های خلاقانه استفاده کرده اید؟
 - آیا محدودیت هایی وجود دارند که شما را از انتخاب یک راه حل باز دارند؟
 - این راه حل چگونه علت ریشه ای را هدف می گیرد؟
 - ایرادهای احتمالی این راه حل چه هستند؟ برنامه های احتمالی شما چه اند؟
 - راه حل برنامه ریزی شده خود را چگونه بیان خواهید کرد؟
 - چگونه بر برنامه ی خود نظارت خواهید کرد؟
 - از کجا می دانید که راه حل، موفقیت آمیز خواهد بود یا نخواهد بود؟
- بهترین راه حل را انتخاب کنید: هنگام ارزیابی راه حل های بالقوه، ابزارهای جمع آوری و تجزیه و تحلیل داده ها و ابزارهای تصمیم گیری مانند ماتریس تصمیم می توانند به سنجش

دقیق‌گزینه‌ها برای انتخاب بهترین آن‌ها کمک کنند. همچنین می‌توان پرسش‌های زیر را در نظر گرفت:

- راه‌حل تا چه حد به نتایج مطلوب خواهد رسید؟ یعنی چقدر مؤثر خواهد بود.
- اجرای راه‌حل تا چه میزان موفقیت‌آمیز خواهد بود؟ یعنی چقدر قابل دستیابی است.
- آیا اطلاعات کافی برای انتخاب راه‌حل جمع‌آوری شده است یا نشده است؟
- آیا راه‌حل‌های جایگزین، بدون انحراف در نظر گرفته شده‌اند یا نشده‌اند؟
- آیا یک راه‌حل، مشکل را بدون ایجاد مشکلات پیش‌بینی نشده‌ی دیگری حل می‌کند یا حل نمی‌کند؟
- آیا افراد درگیر مسئله راه‌حل جایگزین را خواهند پذیرفت یا نخواهند پذیرفت؟
- آیا راه‌حل با محدودیت‌ها و اهداف استراتژیک مطابقت دارد یا ندارد؟
- آیا کسانی که در اجرای راه‌حل مشارکت دارند باید در تصمیم‌گیری حضور داشته باشند یا نداشته باشند؟

- تغییر را برنامه‌ریزی نمایید و آن را اجرا کنید: توجه! مدیریت تغییر، موضوع پیچیده‌ای است که از تغییرات کوچک تا تغییرات بزرگ و فرهنگی را شامل می‌شود و ملاحظات و روش‌های زیادی را دربر می‌گیرد که در اینجا نمی‌توان به‌طور کامل آن‌ها را بررسی کرد؛ اما منابع باکیفیت بسیاری برای پژوهش بیشتر در این زمینه وجود دارند.

هنگامی که یک راه‌حل انتخاب می‌شود، پیاده‌سازی آن با یک برنامه‌ی به‌دقت توسعه یافته - شامل جزئیات در مورد چه چیزی، چه کسی و چه زمانی - آسان‌تر خواهد بود. در این مرحله برای کسانی که رهبری حل مشکل را بر عهده دارند ضروری است که برنامه را به‌طور گسترده، مکرر، و به‌وضوح بیان کنند؛ از جمله این که چگونه آن بر افراد مختلف دیگر تأثیر می‌گذارد. رهبران ممکن است نیاز داشته باشند که دیگران را به‌منظور قابل پذیرش نمودن راه‌حل، اجرای راه‌حل و یا تسهیل نمودن اجرای آن با کمک دیگران، راهنمایی کنند. مشارکت دادن دیگران در پیاده‌سازی، راه مؤثری برای جلب تلاش و حمایت ایشان و نیز به حداقل رساندن مقاومت در برابر تغییرات بعدی است.

یک برنامه‌ی با دقت توسعه یافته باید تعیین کند که راه‌حل چگونه سنجیده می‌شود تا نتایج

حاصل از تغییر را مشخص نماید و این که «چقدر برنامه به خوبی اجرا شده است» را مشاهده و کنترل کند. باید مطمئن شد تا برنامه ریزی اضطراری نیز در نظر گرفته شده است تا در صورتی که به هنگام استفاده از ابزارهای تجزیه و تحلیل علت، رویدادی پیش بینی نشده یا اختلالی رخ داد، آمادگی اصلاح آن وجود داشته باشد؛ این شامل موارد زیر می شود:

- شناسایی موانع یا مشکلات احتمالی (چرا/چه چیزی) و تصمیم گیری در مورد نحوه اجتناب از آنها یا غلبه بر آنها.

- برنامه ریزی و مستندسازی نحوه واکنش تان در بدترین سناریو.

- در نظر گرفتن عناصر انسانی ای که ممکن است بر موفقیت شما اثر بگذارند؛ مانند این که چه کسی احساس خطر خواهد کرد و این که آیا به خاطر سپردن روش کارهای جدید، دشوار خواهد بود یا نخواهد بود؟

هنگام اجرای راه حل، در صورت امکان، ابتدا بهتر است راه حل انتخابی را در مقیاس کوچک آزمایش کرد؛ به این منظور می توان یک زیرمجموعه از دامنه ی کامل نهایی طرح را انتخاب کرد. باید یک زیرمجموعه ی معمولی را انتخاب نمود و از انتخاب زیرمجموعه ای با موانع بزرگ یا غیر معمول اجتناب کرد؛ برای مشاهده ی مشکلات باید انجام آزمون را به تعداد دفعات کافی ادامه داد.

همان طور که طرح به طور کامل اجرا می شود باید برای مشاهدات غیر منتظره هوشیار بود و مطمئن شد که راه حل، مشکل دیگری را ایجاد نمی کند. ابزارهای جمع آوری داده و تجزیه و تحلیل فرآیند در این مرحله سودمند هستند.

۴) نتایج را حفظ کنید:

صرف نظر از نحوه ی ارائه ی راه حل، کانال های بازخورد نیز باید در پیاده سازی ایجاد شوند. این امر امکان نظارت و آزمایش مستمر رویدادهای واقعی که برخلاف انتظارات رخ می دهند را فراهم می کند. حل مسئله و همچنین تکنیک هایی که برای شفاف سازی استفاده می شوند در صورتی مؤثرتر هستند که راه حل در جای خود باقی بماند و برای پاسخ به تغییرات آتی به روزرسانی شود.

پس از نظارت بر نتایج راه حل، اگر راه حل به اهداف مورد نظر دست پیدا نکند ممکن است به این دلایل باشد:

- برنامه به گونه‌ای ناقص یا نادرست اجرا شده است؛ پس به مرحله‌ی سوم بازگردید و دوباره روی اجرای راه حل کار کنید.
- راه حل ضعیفی ایجاد شده است؛ پس به مرحله‌ی سوم بازگردید و دوباره بر روی تولید و انتخاب راه‌حلی بهتر کار کنید.
- علت نادرستی مورد هدف قرار گرفته است؛ پس برای یافتن علت درست به مرحله‌ی دوم بازگردید.

اگر راه حل اهداف مورد نظر را تحقق بخشد و مشکل حل شود، آن راه حل باید استانداردسازی شود؛ تا اطمینان حاصل شود که تغییرات ایجاد شده یکنواخت و عادی شده‌اند؛ این گونه از تکرار مشکل جلوگیری می‌شود. مستندسازی روش‌های جدید، آموزش و کنترل مداوم را آسان تر می‌کند.

پایدارسازی نتایج، زمانی به بهترین وجه پشتیبانی می‌شود که افراد درگیر مشکل خواهان تغییر در وضعیت باشند. بنابراین مزایای فرآیند جدید باید به اطلاع عموم رسانیده شوند و نیز با ایشان به اشتراک گذاشته شوند تا مردم خواهان تغییر شوند و تغییر تا حد امکان برای آن‌ها آسان شود. باید مطمئن شد که آموزش رسمی و یا غیررسمی که ممکن است برای گسترش فرآیند جدید ضروری باشد، تأمین گردد. قدردانی از افراد درگیر در طرح بهبود فرآیند و پاداش دادن به ایشان نیز می‌تواند با افزایش یافتن مشارکت ایشان به حفظ نتایج مثبت کمک کند. همچنین مهم است بررسی شود که آیا درس‌های آموخته شده از حل یک مشکل می‌توانند برای بهبود هر فرآیند دیگری به کار برده شوند یا نه؟ [۹]

د) تشریح فرآیند حل مسئله‌ی پنج مرحله‌ای: در این قسمت هم، هر یک از مرحله‌های این فرآیند با تکیه به منبعی که آن‌را تعریف کرده است مورد بررسی قرار خواهند گرفت؛ محتوای تمام این قسمت از یک منبع دیگر (متفاوت با منبع قسمت ج) استخراج شده است و به دلیل پرهیز از تکرار اشاره به منبع، تنها یک مرتبه آن‌هم در پایان این قسمت به آن اشاره خواهد شد.

(۱) مشکل را تعریف کنید:

نخستین گام در فرآیند حل مسئله‌ای که مؤثر است، تعریف روشن و شفاف مسئله یا همان مشکل است. زمانی کافی را به تجزیه و تحلیل مشکل پدید آمده اختصاص دهید و تاحدی که ممکن است، اطلاعات گردآوری کنید. شناسایی علت مشکل و تأثیر آن بر تیم‌تان بسیار اهمیت دارد.

هنگامی که فهم درست و روشنی از مشکل پیدا کنید، می‌توانید برنامه‌ای اجرایی را به منظور هدف قرار دادن آن مشکل طراحی کنید. وارد نمودن یا درگیر نمودن دیگران به این فرآیند می‌تواند به شما کمک کند تا دیدگاه‌ها و بینش‌های متفاوتی را به دست آورید که این در ایجاد یک راه‌حل مؤثر اهمیت دارد.

(۲) به منظور شناخت راه‌حل‌های احتمالی، طوفان فکری انجام دهید:

پس از شناسایی و تعریف مشکل، گام بعدی اینست که از طریق طوفان فکری (brainstorm) به راه‌حل‌های احتمالی پی ببرید. در این جا اهمیت دارد که خلاق باشید و تا حدی که ممکن است راه‌حل‌های بیشتری را بیابید. طوفان فکری را می‌توان به صورت فردی یا در یک نشست گروهی در جایی که اعضای تیم می‌توانند ایده‌های خود را از یکدیگر الهام بگیرند، انجام داد. در یک نشست گروهی مهم است که یک محیط باز و امن ایجاد کنید که در آن همه افراد برای به اشتراک گذاشتن ایده‌های خود، احساس آسودگی کنند. به یاد داشته باشید که در طول جلسه‌ی طوفان فکری تنها بر روی پروردن ایده‌ها تمرکز کنید و آن‌ها را مورد ارزیابی قرار ندهید و یا از آن‌ها انتقاد نکنید.

هنگامی که فهرستی از راه‌حل‌های ممکن را تهیه کردید، هر کدام را براساس شدنی بودن، تأثیر بالقوه و هزینه‌ی اجرای‌شان ارزیابی کنید. این نیز اهمیت دارد که قبل از انتخاب مناسب‌ترین راه‌حل، مزایا و معایب هر راه‌حل را در نظر بگیرید. به یاد بسپارید که راه‌حل انتخابی ممکن است بی‌نقص نباشد؛ اما با توجه به منابع و محدودیت‌هایی که وجود دارند باید بهترین راه‌حل در دسترس باشد. با در نظر گرفتن گزینه‌های متفاوت می‌توانید شانس یافتن راه‌حل مؤثری که برطرف‌کننده‌ی مشکل است را افزایش دهید.

(۳) راه‌حل‌ها را ارزیابی کنید:

هنگام ارزیابی راه‌حل‌ها، مهم است که ذهنی باز داشته باشید و دیدگاه‌های مختلف را در نظر بگیرید. به دنبال دریافت بازخورد از سایر اعضای تیم یا دیگرانی باشید که ممکن است دیدگاه متفاوتی داشته باشند. همچنین بایسته است که به جای توجه به اثر فوری هر راه‌حل، اثرات بلندمدت هر یک از آن‌ها را در نظر بگیرید.

در طول فرآیند ارزیابی، ضروری است که راه‌حل‌ها را براساس اثری که بر مشکل می‌گذارند و شدنی بودنشان اولویت‌بندی نمود. منابع، زمان و تلاش موردنیاز برای اجرای هر راه‌حل را در نظر بگیرید. برخی از راه‌حل‌ها ممکن است چاره‌های سریع ولی موقتی‌ای باشند که می‌توانند

بلافاصله اجرا شوند درحالی که برخی دیگر ممکن است به برنامه‌ریزی و آماده‌سازی بیشتری جهت اجرا شدن، نیاز داشته باشند. راه‌حلی را انتخاب کنید که به‌گونه‌ای مؤثر مشکل را هدف قرار دهد و در عین حال بتوان آن را با منابع موجود و در بازه‌ی زمانی تعیین شده اجرا کرد.

این نیز اهمیت دارد: به یاد داشته باشید که ممکن است همه‌ی راه‌حل‌ها آن‌گونه که انتظار می‌رود، کارایی نداشته باشند. اگر راه‌حل اولیه، نتایج موردنظر را به‌همراه نداشت باید آماده باشید که راه‌حل را اصلاح کنید و یا به استفاده از راه‌حل دیگری روی آورید. علاوه بر این، اطمینان حاصل کنید که راه‌حل انتخاب شده هیچ استاندارد اخلاقی‌ای را نقض نمی‌کند.

۴) راه‌حل برگزیده را اجرا کنید:

اجرای نمودن راه‌حل برگزیده شده، نیازمند برنامه‌ریزی‌ای دقیق و انجام دادن‌ای حساب شده است. اعضای تیم باید با یکدیگر همکاری نمایند تا اطمینان حاصل شود که راه‌حل به‌درستی و به‌گونه‌ای کارآمد اجرا شده است. برنامه باید شامل زمان‌بندی، وظایف مشخص و مهلت‌ها باشد. واگذار نمودن نقش‌ها و مسئولیت‌ها به هر یک از اعضای تیم به‌منظور اطمینان از این‌که همه‌ی اعضا نقش خود در فرآیند پیاده‌سازی را فهمیده‌اند، بسیار اهمیت دارد.

در مرحله‌ی پیاده‌سازی، ارتباط‌گیری کارآمد نیز ضروری و دارای اهمیت است. اعضای تیم باید به‌صورت مستمر برای گفت‌وگو پیرامون پیشرفت انجام گرفته، شناسایی همه‌ی موانع و تطبیق دادن برنامه در صورت نیاز با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. همین‌طور، زیرنظر گرفتن پیشرفت مرحله‌ی پیاده‌سازی به‌منظور اطمینان از این‌که همه چیز در مسیر درست و در جای خود قرار گرفته‌اند اهمیت بالایی دارد. بررسی‌های مستمر به شناخته شدن زود هنگام مشکلات کمک می‌کنند و فرصتی برای رسیدگی به آن‌ها - پیش از تبدیل شدن‌شان به مشکلات بزرگ‌تر - فراهم می‌آورند.

۵) بر راه‌حل اجرا شده نظارت کنید و آن را تعدیل نمایید:

نظارت کردن بر راه‌حل و تعدیل ساختن آن به‌منظور اطمینان از حل کامل مشکل، بسیار مهم هستند. بررسی پیشرفت اجرای راه‌حل و ارزیابی اثربخشی آن از ضرورت بالایی برخورداراند. اگر راه‌حل طبق برنامه‌ریزی صورت گرفته کار نمی‌کند، تعدیل ساختن یا سازگار نمودن راه‌حل طبق آن برنامه اهمیت می‌یابد. تکمیل این مرحله نیازمند وجود انعطاف‌پذیری و ارتباط باز میان اعضای تیم می‌باشد.

(بازخوردها) نقشی حیاتی را در این مرحله ایفا می‌کنند؛ گردآوری بازخورد از اعضای

تیم به منظور اطمینان از این که راه حل نیازهای ایشان را برآورده می کند دارای اهمیت می باشد. بازخوردها همچنین می توانند به شناسایی هرگونه مشکل بالقوه ای که ممکن است ایجاد شود کمک نمایند و امکان رسیدگی سریع به آن ها را برای تیم، فراهم کنند.

درس گرفتن از اشتباهات نیز جنبه ی مهمی از فرآیند حل مسئله ی مؤثر می باشد؛ هر مشکل، فرصتی برای یاد گرفتن و رشد یافتن را ارائه می دهد. اعضای تیم با اندیشیدن و تأمل کردن بر روی فرآیند و نتیجه ی به دست آمده می توانند زمینه های بهبود را شناسایی کنند و آن ها را در وضعیت های حل مسئله ای که در آینده پیش می آیند، به کار گیرند. [۱۰]

منابع:

- 1: <https://www.merriam-webster.com/dictionary/problem-solving>
- 2: https://en.wikipedia.org/wiki/Problem_solving
- 3: https://link.springer.com/referenceworkentry/10.1007/978-1-4419-1428-6_208
- 4: <https://www.sampoernauniversity.ac.id/news/problem-solving-definition-process-and-examples>
- 5: <https://www.sampoernauniversity.ac.id/news/problem-solving-definition-process-and-examples>
- 6: <https://www.sampoernauniversity.ac.id/news/problem-solving-definition-process-and-examples>
- 7: <https://asq.org/quality-resources/problem-solving>
- 8: <https://synergogy.com/5-simple-steps-to-effective-problem-solving/>
- 9: <https://asq.org/quality-resources/problem-solving>
- 10: <https://synergogy.com/5-simple-steps-to-effective-problem-solving/>

فصل نُه: زیرساخت

مقدمه

کسانی از ما که پیش‌تر زیسته‌اند، کسانی که پس از ما خواهند زیست و نیز خود ما - از آغاز زاده شدن تا زمانِ مردن - از ساختمان‌ها، سازه‌ها و به‌طور کلی امکاناتی استفاده کرده‌ایم و خواهیم کرد که به‌منظور ارائه‌ی خدماتی به شهروندان ساخته و پرداخته شده‌اند. آن‌ها که انواع مختلفی از زیرساخت هستند از آنجا که زندگی ما را آسانتر، روانتر و سریعتر کرده‌اند و نیز به‌صورت غیرمستقیم می‌توانند سبب رشد فردی و پیشرفت اجتماع ما باشند، سزاوار توجه ما هستند. بنابراین آشنایی با زیرساخت‌ها و مراقبت از آن‌ها اهمیت ویژه‌ای می‌یابد؛ این اهمیت به‌حدی است که می‌توان مراقبت از زیرساخت‌ها را نوعی وظیفه‌ای اجتماعی تعریف کرد.

در این فصل به روشن‌تر ساختن مفهوم زیرساخت و بیان تعریف‌هایی از آن پرداخته می‌شود؛ همچنین شماری از زیرساخت‌ها به‌عنوان نمونه نام برده می‌شوند و دو نوع از زیرساخت‌ها یعنی زیرساخت فناوری اطلاعات و زیرساخت گاز طبیعی مورد بررسی قرار می‌گیرند.

۱) آشنایی با مفهوم زیرساخت و انواع آن

زیرساخت به عنوان سامانه‌های (سیستم‌های) فیزیکی پایه‌ای یک تجارت، ناحیه یا کشور تعریف می‌گردد و اغلب شامل تولید کالاها یا فرآیندهای تولید می‌شود. نمونه‌هایی از زیرساخت‌ها سامانه‌های حمل و نقل مانند راه‌آهن و فرودگاه، خطوط انتقال انرژی، شبکه‌های ارتباطی، سامانه‌های آب و فاضلاب و مدرسه‌ها یا سامانه‌های آموزشی می‌باشند. زیرساخت‌ها هستند که با تسهیل رفت و آمد، تأمین انرژی‌های موردنیاز، برقراری ارتباط، آموزش و... کیفیت زندگی را در یک ناحیه‌ی معین بالاتر می‌برند. [۱]

در ادامه به منظور آشنایی بهتر با مفهوم زیرساخت، تعریف‌های دیگری از آن نیز آورده می‌شوند:

- سامانه‌ها و خدمات بنیادی مانند حمل و نقل، همچنین تأسیسات تولید و انتقال برق که یک کشور یا سازمان برای پیش‌برد هرچه بهتر عملیات خود و انجام درست وظایفش از آن‌ها استفاده می‌کند. [۲]

- سازه‌های بنیادی یک سازمان یا نظام که برای عملکرد آن ضروری هستند. [۳]

- سامانه‌ها و خدمات پایه‌ای که برای پشتیبانی از یک اقتصاد موردنیاز هستند. [۴]

معنای لغوی زیرساخت (infrastructure)

اصطلاح infrastructure (زیرساخت) که برای اولین بار در اواخر دهه‌ی ۱۸۸۰ ظاهر شد از زبان فرانسوی مشتق شده است؛ بدین صورت که «infra» به معنای زیر و «structure» به معنای ساخت می‌باشد. زیرساخت می‌تواند به معنای شالوده‌ای باشد که ساختار یک اقتصاد بر آن بنا شده است. [۵]

زیرساخت شامل انواع سامانه‌ها و ساختارهایی است که وابسته به اجزای فیزیکی مشخصی هستند؛ مانند شبکه‌ی برق ساخته شده در سراسر یک شهر، ایالت یا کشور؛ زیرساخت‌ها علاوه بر این که امکانات، تجهیزات یا دارایی‌های فیزیکی مشابه مانند پل‌ها و جاده‌ها که برای یک اقتصاد ضروری هستند را شامل می‌شوند، شهروندان را قادر می‌سازند تا در مرادده‌های اجتماعی و اقتصادی شرکت کنند و نیازهای ضروری‌ای مانند آب و غذا را برای ایشان فراهم می‌کنند. [۶]

از آنجایی که زیرساخت‌ها اغلب شامل تولید کالاها یا عمومی یا کالاهایی که خود را به تولید

وام می‌دهند، هستند، مشاهده‌ی تأمین مالی، کنترل، نظارت یا تنظیم عمومی زیرساخت‌ها امری عادی است. این معمولاً به شکل تولید مستقیم دولتی یا تولید توسط نهادی تحت نظارت دقیق و دارای مجوز قانونی رخ می‌دهد. [۷]

گاهی اوقات شرکت‌های خصوصی تصمیم می‌گیرند تا در توسعه‌ی زیرساخت‌های یک کشور به عنوان بخشی از تلاش برای گسترش کسب و کارشان سرمایه‌گذاری کنند. به عنوان مثال: یک شرکت انرژی ممکن است در کشوری که می‌خواهد نفت خام را پالایش کند، خطوط لوله و راه‌آهن بسازد که این سرمایه‌گذاری می‌تواند هم برای آن شرکت و هم برای آن کشور سودمند باشد. [۸]

همچنین ممکن است بعضی از شهروندان تصمیم بگیرند که برای بهسازی بخش‌های خاصی از زیرساخت‌های عمومی بودجه تأمین کنند. به عنوان مثال: یک فرد ممکن است بودجه‌ی موردنیاز برای تعمیر یا ارتقای بیمارستان‌ها، مدارس و یا تلاش‌های محلی برای اجرای قانون را تأمین کند. [۹]

انواع زیرساخت

زیرساخت‌ها اغلب در دسته‌های سخت و یا نرم طبقه‌بندی می‌شوند.

- زیرساخت سخت، تعریف ۱: زیرساخت سخت عبارت است از سازه‌های فیزیکی و ملموس.
- زیرساخت نرم، تعریف ۱: زیرساخت نرم خدماتی است که برای برطرف نمودن نیازهای اقتصادی، بهداشتی و اجتماعی یک جمعیت، موردنیاز است. [۱۰]

زیرساخت سخت

- زیرساخت سخت، تعریف ۲: زیرساخت‌های سخت شامل دارایی‌ها و شبکه‌های فیزیکی‌ای هستند که ستون فقرات یک جامعه‌ی فعال و پیشرو را تشکیل می‌دهند. سیستم‌های حمل و نقل، شبکه‌های انرژی، شبکه‌های تأمین آب و زیرساخت‌های ارتباطی، همگی نمونه‌هایی از زیرساخت‌های سخت هستند. [۱۱]

زیرساخت‌های سخت، سیستم‌های فیزیکی موردنیاز برای اداره‌ی یک کشور مدرن و صنعتی هستند. به عنوان مثال می‌توان به جاده‌ها، بزرگراه‌ها و پل‌ها و همچنین دارایی‌های موردنیاز برای

عملیاتی کردن آن‌ها مانند اتوبوس‌های مسافربری، وسایل نقلیه و پالایشگاه‌های نفت اشاره کرد. سامانه‌های فنی مانند تجهیزات شبکه‌سازی و کابل‌کشی، زیرساخت‌های سخت در نظر گرفته می‌شوند و کارکردی بسیار مهم در جهت پشتیبانی از فعالیت‌های تجاری (شغلی) دارند. [۱۲]

زیرساختِ نرم

- زیرساختِ نرم، تعریف ۲: زیرساختِ نرم متشکل از عناصرِ ناملموس و مؤسسه‌هایی است که تعاملاتِ اقتصادی و اجتماعی را شکل می‌دهند. این، شامل انواع مؤسسه‌ها، چهارچوب‌های حکومتی، سامانه‌های آموزشی، سامانه‌های مراقبت‌های بهداشتی، سامانه‌های مالی، چهارچوب‌های قانونی و سرمایه‌ی اجتماعی است. [۱۳]

زیرساخت‌های نرم نشان‌دهنده‌ی سرمایه‌ی انسانی و مؤسسه‌های ضروری برای نگه‌داشتِ یک اقتصاد هستند که خدماتِ خاصی را به مردم ارائه می‌دهند؛ مؤسسه‌های مالی، اداراتِ دولتی و نهادهایِ اجرایِ قانون از جمله دیگر زیرساخت‌هایِ نرم به‌شمار می‌روند. سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌هایِ نرم، نحوه‌ی رشد و مشارکتِ مردم در زندگیِ روزمره را هدف قرار می‌دهد. [۱۴]

حفظِ زیرساخت‌ها

سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها نیازمند منابعِ مالیِ زیاد یا به عبارتی دیگر پرهزینه است؛ اما برای توسعه‌ی اقتصادی و شکوفاییِ سرزمینیِ یک ناحیه حیاتی است. پروژه‌هایِ مربوط به بهبودِ زیرساخت‌ها ممکن است به‌صورتِ عمومی، خصوصی یا از طریقِ مشارکت‌هایِ عمومی خصوصی تأمین مالی شوند. [۱۵]

نحوه‌ی نگهداری و تأمین مالیِ زیرساخت به‌طور کلی به مالکیتِ آن بستگی دارد. بیشترِ زیرساخت‌ها متعلق به دولت است و برخی از زیرساخت‌ها ممکن است که کاملاً خصوصی باشند. علاوه بر این، مشارکت‌هایِ دولتی و خصوصی نیز در حفظِ زیرساخت‌ها وجود دارند. کمپانیِ سینترا که یکی از بزرگ‌ترین توسعه‌دهندگانِ خصوصیِ زیرساخت‌هایِ حمل و نقل در جهان است، در سالِ ۲۰۰۴ برای اداره نمودن و نگهداری از پل اسکای‌وی در شیکاگو، قراردادی ۹۹ ساله با شهر شیکاگو منعقد کرد. به‌عنوان بخشی از این قرارداد، سینترا تمام درآمدِ حاصل از عوارضِ دریافتی و حق امتیازِ انحصاری را دریافت می‌کند درحالی‌که شهر از تزریقِ نقدی ۱/۸۲ میلیارد دلاری بهره‌مند می‌شود و دیگر مسئولیتِ نگهداری از پل را هم ندارد. [۱۶]

ایالات متحدهی آمریکا تاکنون پروژه‌های زیرساخت محور بسیاری از جمله مصوبه‌ی ترمیم و سرمایه‌گذاری مجدد آمریکایی در سال ۲۰۰۹ و لایحه‌ی ۳۰۵ میلیارد دلاری زیرساخت‌های حمل و نقل در سال ۲۰۱۵ را آغاز کرده است؛ همچنین در ۱۵ نوامبر ۲۰۲۱ رئیس‌جمهور بایدن مصوبه‌ی سرمایه‌گذاری و مشاغل زیرساختی که ۱/۲ تریلیون دلار برای بازسازی جاده‌ها، پل‌ها، زیرساخت‌های آب، اینترنت و غیره اختصاص می‌دهد را امضا کرد. [۱۷]

اهمیت زیرساخت برای یک جامعه: زیرساخت‌ها به کسب و کارها نیروی بیشتری می‌بخشند و کارگران را به شغلشان و شهروندان را به فرصت‌هایی برای مراقبت‌های بهداشتی و آموزش متصل می‌کنند. علاوه بر این که آن فرصت‌ها و فرصت‌های مختلف دیگری را در جوامع ایجاد می‌کنند، خوب است بدانیم که یک اقتصاد برای اتصال زنجیره‌های تأمین و جابجایی کالاها و خدمات به زیرساخت‌های قابل اعتماد نیاز دارد. [۱۸]

نگهداری از زیرساخت‌ها: آنگاه که ما بتوانیم اهمیت زیرساخت‌هایمان را درک کنیم و پی به اثرات مثبت وجود آن‌ها ببریم، درمی‌یابیم که زیرساخت‌ها نیز سزاوار دریافت توجه و انرژی سازنده‌ی ما هستند؛ این مشخص می‌کند که ما باید در نگهداری از زیرساخت‌هایمان کوشا باشیم. توجه ما به زیرساخت‌هایی که سرزمین از آن‌ها برخوردار است می‌تواند جهت‌های مختلفی را به خود گیرد؛ از آن جمله اقداماتی که می‌تواند از توجه و اهمیت دادن ما به زیرساخت‌ها ناشی شود می‌توان (۱) استفاده‌ی درست و بهینه از آن‌ها، (۲) رعایت ملایمت در استفاده از آن‌ها (۳) آلوده نکردن آن‌ها، (۴) آسیب نرساندن به آن‌ها، (۵) تلاش برای ترمیم آن‌ها و (۶) تلاش برای ارتقاء بخشیدن آن‌ها را نام برد.

منابع:

- 1: <https://www.investopedia.com/terms/i/infrastructure.asp>
- 2: <https://dictionary.cambridge.org/dictionary/english/infrastructure>
- 3: <https://dictionary.cambridge.org/dictionary/english/infrastructure>
- 4: <https://dictionary.cambridge.org/dictionary/english/infrastructure>
- 5: <https://www.investopedia.com/terms/i/infrastructure.asp>
- 6: <https://www.investopedia.com/terms/i/infrastructure.asp>
- 7: <https://www.investopedia.com/terms/i/infrastructure.asp>
- 8: <https://www.investopedia.com/terms/i/infrastructure.asp>

- 9: <https://www.investopedia.com/terms/i/infrastructure.asp>
- 10: <https://www.investopedia.com/terms/i/infrastructure.asp>
- 11: www.linkedin.com/pulse/balance-between-soft-hard-infrastructure-markus-lecki
- 12: www.investopedia.com/terms/i/infrastructure.asp
- 13: www.linkedin.com/pulse/balance-between-soft-hard-infrastructure-markus-lecki
- 14: www.investopedia.com/terms/i/infrastructure.asp
- 15: www.investopedia.com/terms/i/infrastructure.asp
- 16: www.investopedia.com/terms/i/infrastructure.asp
- 17: www.investopedia.com/terms/i/infrastructure.asp
- 18: www.investopedia.com/terms/i/infrastructure.asp

۲) زیرساختِ فناوریِ اطلاعات

تمام محتوای این بخش از یک منبع استخراج شده است؛ پس به منظور رعایتِ عدم تکرار اشاره به منبع، در پایان این بخش، تنها یک مرتبه به منبع اشاره می‌گردد.

فناوریِ اطلاعات (IT) به عنوان زیرساخت: زیرساختِ فناوریِ اطلاعات (IT) ستون فقراتی است که از عملکردهای (کنش‌های) تجاری پشتیبانی می‌کند تا کارها به صورتِ روان و کارآمد انجام گیرند. بدونِ زیرساختِ فناوری، کسب‌وکارها نمی‌توانند اطلاعات را به طورِ ایمن ذخیره یا پردازش کنند، عملیات را موردِ سنجش و اندازه‌گیری قرار دهند و از آن در برابرِ تهدیداتِ سایبری محافظت کنند. مهیا نبودنِ این زیرساخت، برقراریِ ارتباط را به شدت به خطر می‌اندازد؛ که این، عملیاتِ داخلی یک کسب‌وکار از جمله هماهنگی بین کارکنان و بخش‌های آن کسب‌وکار و نیز روابطِ خارجی با مشتریان، تأمین‌کنندگان و شرکا را تحتِ تأثیر قرار می‌دهد؛ چنین اثری به طورِ بالقوه می‌تواند منجر به از دست رفتنِ اعتمادِ دیگران و فرصت‌هایِ تجاری شود.

زیرساختِ فناوریِ اطلاعات چیست؟

زیرساختِ فناوریِ اطلاعات، بستری برای استقرار، بهره‌برداری و مدیریتِ منابعِ فناوری و

برنامه‌های نرم‌افزاری یک شرکت است. این زیرساخت مجموعه‌ای از سخت‌افزار، نرم‌افزار، شبکه‌ها، امکانات و خدمات مرتبط است که عملیات فناوری اطلاعات را ممکن می‌کند. زیرساخت فناوری اطلاعات زیربنای تقریباً هر جنبه‌ای از عملیات تجاری مدرن است و آن را پشتیبانی می‌کند.

نمونه‌هایی از زیرساخت‌های فناوری اطلاعات

نمونه‌هایی از زیرساخت‌های فناوری اطلاعات عبارت‌اند از سرورها برای پردازش و مدیریت داده‌ها، روترها و سوئیچ‌ها برای هدایت ترافیک اینترنت، وسایل ذخیره‌سازی مانند هاردها و درایوها و درایوهای جامد-حالت برای ذخیره‌سازی داده‌ها.

اجزای شبکه مانند LAN (شبکه‌های محلی) و WAN (شبکه‌های گسترده) دستگاه‌ها را به هم متصل می‌کنند و ارتباطات را تسهیل می‌نمایند. مراکز داده، تجهیزات فناوری اطلاعات را در خود جای داده و زیرساخت را حمایت می‌کنند. خدمات ابری، منابع فناوری اطلاعات ارتقاءپذیر را از طریق اینترنت فراهم می‌کنند.

اهمیت زیرساخت فناوری اطلاعات:

شبکه‌سازی اجزای سخت‌افزاری و نرم‌افزاری ضروری به‌گونه‌ای کارآمد، تضمین می‌کند که عملیات به‌صورت روان، بهینه و ایمن انجام شود. «فرآیند مدیریت حادثه» ای کارآمد نقشی حیاتی را در حفظ این عملیات روان ایفا می‌کند.

- چابکی کاری و مزیت رقابتی: زیرساخت‌های فناوری اطلاعات به شرکت‌ها کمک می‌کنند تا با تغییرات بازار سازگار شوند و مرز رقابتی خود را حفظ کنند. این چابکی به آن‌ها اجازه می‌دهد تا به‌سرعت خدمات جدید را مستقر کنند، عملیات‌ها را برای برآورده کردن تقاضاهای متغیر بسنجند و داده‌های آنی را برای تصمیم‌گیری آگاهانه تهیه نمایند.

- نوآوری و فناوری‌های ابری: فناوری‌های ابری، کاتالیزوری برای نوآوری هستند. رایانش ابری، برنامه‌ها و خدمات پیشرفته‌ای - از هوش مصنوعی و یادگیری ماشینی گرفته تا اینترنت اشیا - را پشتیبانی می‌کند؛ آن، این کار را بدون نیاز به سرمایه‌گذاری اولیه قابل توجه در سخت‌افزار فیزیکی یا چرخه‌های طولانی استقرار در حین دسترسی به منابع و خدمات براساس تقاضا انجام می‌دهد. به‌علاوه، راه‌حل‌های گسترش‌پذیر را فعال می‌کند که می‌توان

آن‌ها را بر اساس نیازهای کسب‌وکار تنظیم کرد. در نتیجه، رشد کسب‌وکار را از طریق دادن امکان «پاسخگویی سریع به تقاضاها و فرصت‌های بازار» به سازمان‌ها، هدایت می‌کند.

اجزاء زیرساخت فناوری اطلاعات:

- سخت‌افزار: از سرورها، کامپیوترها، روترها، سوئیچ‌ها و سیستم‌های ذخیره‌سازی تشکیل شده است.
- نرم‌افزار: شامل سیستم‌عامل‌ها، برنامه‌های کاربردی (اپلیکیشن‌ها) و ابزارهای مدیریت مشکل است.
- مراکز داده: امکاناتی هستند که تجهیزات حیاتی فناوری اطلاعات و زیرساخت‌های پشتیبانی از جمله برق، سرمایش و سیستم‌های امنیتی را در خود جای می‌دهند.
- خدمات ابری: خدمات محاسباتی از راه دور را دربر می‌گیرد که منابع فناوری اطلاعات ارتقاءپذیر مانند ذخیره‌سازی و قدرت پردازش را بر روی اینترنت ارائه می‌دهد.

اجزای سخت‌افزاری:

عناصر سخت‌افزاری ضروری برای زیرساخت فناوری اطلاعات عبارت‌اند از:

- سرورها: منابعی مانند ذخیره‌سازی شبکه و پردازش برنامه‌های کاربردی را فراهم می‌کنند.
- دستگاه‌های ذخیره‌سازی: شامل هاردها، درایوها و درایوهای جامد-حالت هستند.
- تجهیزات شبکه: شامل روترها، سوئیچ‌ها و کابل‌کشی می‌باشند. [توضیح: روتر و سوئیچ، هر دو، دستگاه‌های متصل‌کننده‌ای هستند که در شبکه‌سازی به کار گرفته می‌شوند. یک سوئیچ چندین دستگاه مانند لپ‌تاپ، کامپیوتر، موبایل یا... را برای ایجاد یک شبکه به هم متصل می‌کند در حالی که یک روتر چندین سوئیچ و شبکه‌های مربوط به آن‌ها را به هم متصل می‌کند؛ پس می‌تواند یک شبکه‌ی بزرگ‌تر را تشکیل دهد.]

اجزای نرم‌افزاری:

جنبه‌های نرم‌افزاری که برای عملکرد زیرساخت فناوری اطلاعات ضروری هستند شامل

برنامه‌های زیر هستند:

- سیستم عامل‌ها: پایه و اساس عملیات سخت‌افزاری و اجرای برنامه‌های کاربردی (اپلیکیشن‌ها) هستند.
- پایگاه‌های داده: سازماندهی، ذخیره و دسترسی به حجم زیادی از داده‌ها را تسهیل می‌کنند.
- میان‌افزار: یک لایه‌ی اتصالاتی برای ارتباط و تبادل داده بین برنامه‌های کاربردی نرم‌افزاری است.

زیرساخت شبکه: زیرساخت شبکه از عملکردهای فناوری اطلاعات با فرافرستی روان و انتقال داده بین دستگاه‌ها و سیستم‌ها پشتیبانی می‌کند. این، شامل اجزای فیزیکی و مجازی مانند دستگاه‌ها، کابل‌ها، نقاط دسترسی بی‌سیم، پروتکل‌ها و خدمات است.

مراکز داده و خدمات ابری: مراکز داده امکانات فیزیکی‌ای هستند که دسترس‌پذیری بالا، افزونگی و شرایط عملیاتی بهینه را برای دارایی‌های فناوری اطلاعات تضمین می‌کنند. خدمات ابری با ارائه منابع آنلاین مجازی‌سازی شده برای مقیاس‌پذیری و انعطاف‌پذیری براساس تقاضا، مراکز داده را تکمیل می‌کنند؛ آن‌ها باهم از تداوم کسب‌وکار، بازیابی فاجعه و تخصیص پویای منابع فناوری اطلاعات پشتیبانی می‌کنند که به شرکت‌ها کمک می‌کند تا به‌طور مؤثر نیازهای محاسباتی خود را برآورده کنند و با تقاضاهای در حال تغییر سازگار شوند.

[توضیح: بازیابی فاجعه (DR)، توانایی سازمان برای بازگرداندن عملکرد و دسترسی به زیرساخت فناوری اطلاعات، پس از یک رویداد فاجعه است؛ فرقی نمی‌کند آن فاجعه به‌صورت طبیعی رخ داده باشد یا ناشی از اقدام انسانی بوده باشد.]

امنیت در زیرساخت فناوری اطلاعات

امنیت زیرساخت فناوری اطلاعات به‌عنوان یک دفاع حیاتی در برابر تهدیدات سایبری و رخنه‌ی اطلاعاتی عمل می‌کند. پروتکل‌های امنیتی قوی از داده‌های حساس محافظت می‌نمایند و یکپارچگی و در دسترس بودن خدمات فناوری اطلاعات را حفظ می‌کنند؛ این، شامل سیستم‌های احراز هویت و مجوز یافتن، برنامه‌های کاربردی تشخیص نفوذ و پیشگیری و رمزگذاری است.

انواع زیرساختِ فناوریِ اطلاعات

سه مدل اصلی زیرساختِ فناوریِ اطلاعات شامل سنتی (در محل)، محاسباتِ ابری و ترکیبی هستند.

زیرساختِ فناوریِ اطلاعاتِ سنتی: زیرساختِ سنتی واقع در محل، میزبانِ تمامِ سخت‌افزارها و نرم‌افزارها در یک فضای فیزیکی است؛ این مدل زیرساختِ حداکثر کنترل و امنیت را ارائه می‌دهد و برای شرکت‌هایی که نیاز به رعایتِ دقیقِ مقررات دارند، مناسب است.

زیرساختِ ابریِ فناوریِ اطلاعات: زیرساختِ ابریِ فناوریِ اطلاعات، به‌ویژه ابریِ عمومی، برای میزبانی از راه دور منابعِ فناوریِ اطلاعات به ارائه‌دهندگانِ شخص ثالث (فرد سوم) متکی است. آن، تکامل‌پذیری یا قابلیتِ ارتقاء، انعطاف‌پذیری و صرفه‌جویی در هزینه‌ها را ارائه می‌دهد.

به‌عنوانِ مثال، زیرساختِ به‌عنوانِ یک خدمت (IaaS) منابعِ محاسباتیِ مجازی را از طریق اینترنت فراهم می‌کند. یک ارائه‌دهنده‌ی ابری، زیرساختِ فیزیکی را مدیریت می‌کند؛ مشتری منابعِ مجازی مانند ماشین‌ها، سیستم‌عامل‌ها و برنامه‌های کاربردی را تهیه و مدیریت می‌کند.

زیرساختِ فناوریِ اطلاعاتِ ترکیبی: مدل ترکیبی، هر دو زیرساختِ سنتی و ابری را ترکیب می‌کند؛ این به شرکت‌ها اجازه می‌دهد تا از تکامل‌پذیری و انعطاف‌پذیریِ ابری بهره‌مند شده و در عین حال عملیاتِ حساس را در محل نگه دارند. [۱]

منبع:

1: <https://www.atlassian.com/itsm/it-operations-management/it-infrastructure>

۳) زیرساختِ گاز طبیعی

محتوای این بخش از تارنمای www.newfortressenergy.com استخراج، ترجمه و تنظیم شده است؛ هرکجا که در متن اصلی یعنی محتوای این تارنما، منبعی برای نوشته‌های ارائه‌شده وجود داشت، آن منبع به همان صورت در ترجمه یعنی محتوای این بخش نیز ذکر شده است.

نشانی اینترنتی متن اصلی نیز در زیر آورده شده است:

www.newfortressenergy.com/stories/natural-gas-infrastructure-explained

توضیح زیرساختِ گاز طبیعی:

مردم در سراسر جهان برای بر خورداری از برق، گرما، نور، سوخت، تولید مواد شیمیایی و غیره به گاز طبیعی وابسته هستند [۱]. اما این گاز که با تجزیه‌ی مواد گیاهی و حیوانی تشکیل می‌شود و در درون سنگ‌های رسوبی یا در امتداد کف اقیانوس مدفون می‌گردد [۲]، چگونه به خانه‌ها، مشاغل، تأسیسات عمومی و موارد دیگر انتقال می‌یابد؟

در جهت اجرای آن فرآیند مهم و قابل توجه، همه‌ی ما باید از سامانه‌ی پیچیده‌ی زیرساختِ گاز طبیعی که دربرگیرنده‌ی خطوط لوله، تجهیزات مایع‌سازی و ذخیره‌سازی، امکانات حمل و انتقال و نیز تجهیزات گازی‌سازی مجدد می‌باشد، سپاسگزار باشیم.

بنابراین زیرساختِ گاز طبیعی شامل هر چیزی است که این سوخت را از منبع خود به مصرف‌کنندگان نهایی می‌رساند. برای نمونه لوله‌های کشیده شده، امکانات حمل و نقل و ذخیره‌سازی و همچنین عملیات پردازش، همگی بخشی از این نوع زیرساخت هستند [۳].

استفاده از گاز طبیعی مزایای بسیاری دارد؛ از جمله این که فراوان، ایمن، مقرون به صرفه، قابل اعتماد و کارآمد است؛ همچنین به راحتی قابل حمل و نقل بوده و شاید مهم‌تر از همه، سازگار با محیط زیست است [۴]. در واقع گاز طبیعی، پاک‌ترین هیدروکربن قابل سوختن است که پس از اشتعال ۵۵ درصد کمتر از زغال‌سنگ، دی‌اکسید کربن منتشر می‌کند [۵]. نیروگاه‌هایی که از گاز طبیعی به‌عنوان سوخت استفاده می‌کنند، کمتر از ۱۰ درصد آلاینده‌های نیروگاه‌هایی را منتشر می‌کنند که از زغال‌سنگ به‌عنوان سوخت استفاده می‌کنند [۶] و از آنجایی که گاز طبیعی مایع شده مانند نفت در مخازن زیرزمینی ذخیره نمی‌شود، بعید است که خاک یا منابع آب را آلوده کند [۷].

چرا زیرساختِ گاز طبیعی دارای اهمیت است؟ بدهی است بقایای فسیل‌های تجزیه شده که منبع حیاتی سوخت در سراسر جهان هستند به‌خودی‌خود توانایی جابه‌جایی ندارند؛ بنابراین تأمین انرژی جهان با سوخت مثبت گاز طبیعی مستلزم یک سیستم کارآمد شامل کشف، پردازش، ذخیره‌سازی و جابه‌جایی آن است.

با توجه به مزایای آشکار گاز طبیعی، این سوخت در سراسر جهان مورد تقاضای

مصرف‌کنندگان است. ساخت و توسعه دادن زیرساخت‌های گاز طبیعی، از جمله زیرساخت‌های گاز طبیعی مایع‌شده (LNG) یک رویکرد تثبیت‌شده، ساده و ایمن برای رفع نیاز روبه‌رشد به این سوخت است. علاوه بر این، بنای زیرساخت گاز طبیعی از تأمین انرژی موردنیاز، رشد اقتصادی و یک سیاره‌ی سالم‌تر حمایت می‌کند [۸].

منابع

- 1: www.newfortressenergy.com/stories/facts-about-natural-gas
- 2: www.newfortressenergy.com/stories/facts-about-natural-gas
- 3: www.api.org/news-policy-and-issues/natural-gas-solutions/natural-gas-infrastructure
- 4: www.newfortressenergy.com/stories/facts-about-natural-gas
- 5: www.newfortressenergy.com/stories/facts-about-natural-gas
- 6: www.newfortressenergy.com/stories/facts-about-natural-gas
- 7: www.newfortressenergy.com/stories/advantages-natural-gas
- 8: www.api.org/news-policy-and-issues/natural-gas-solutions/natural-gas-infrastructure

سخن پایانی

آرزومندم که این نوشته در نزد خواننده‌اش سودمند تلقی گردد. نگارنده بر ارزش نیرو و زمانی که خواننده صرف خواندن این کتاب می‌نماید، آگاه است. خواننده اطمینان داشته باشد کاستی‌های این نوشته به هر سببی که باشند، به سبب تنبلی نبوده‌اند؛ پس نگارنده چشم به بخشش و گذشت خواننده دارد تا این تلاش را از او بپذیرد. باشد که آنچه پدید آمده است، سزاوار دیده شدن به وسیله‌ی دیدگان پرنور خواننده‌اش باشد؛ آمین.

